فعل مضارع مثل ان تصوموا واين عمل ان در صورتيست كه بعد از علم نباشد
كه بعد از علم عمل نميكند مثل علم ان سيكون منكم مرضى و بعد از ظن در ان دو
وجه است نصب و رفع در صورتيكه فعل مضارع بعد از و مرفوع باشد
ان مخففه خواهد بود قوله فانصب بها والرفع صح واعتقد تخفيفها اشاره بان است
مثل ظننت ان سيكون بنصب و رفع هر دو جايز است قوله وبعضهم
اهمل ان يعنى بعضى از عربان ان ناصبه را ناصب فعل مضارع نميدانند
و فعل را بعد از و منصوب نخوانده اند چنانكه بعد از ان مخففه كه خبر اوست
رها كرده اند و ان مصدرى اند قوله وحيث استحقت عملا يعنى اگرچه در موضع
باشد كه ان مستحق عمل باشد يعنى بعد از علم و ظن نباشد

و انصبوا

چهارم از نواصب مستقبل اذن است و اين حرف جواب و جزا است
مخصوص است بجمله كه جواب باشد شرطى مقدر ولى قيد نشود چنانكه اگر كسى گويد
ازورك غدا در جواب گفته شود اذن اكرمك و اذن ناصب
فعل مضارع است به سه شرط يكى آنكه استقبال باشد نه حال دوم
آنكه اذن در صدر كلام باشد سوم آنكه ميان اذن و فعل فاصله
نباشد اگر بگويند اذن انا اكرمك الغاى عمل اذن ميشود لكن
اگر فاصله يمين باشد اذن بر عمل خود باقى باشد مثل اذن والله اكرمك

اگر ملک و هرگاه اذن بعد از عاطف واقع شود جایز است در فعلیکه بعد از و باشد رفع و نصب اما رفع مثل کریمه و اذن لایلبثون و اذن لایوتون الناس نقیرا و اما نصب مثل قراة شاذه که اذن لایوتوا و اذن لایلبثوا خوانده اند

ومن

بدانکه ان عمل میکند ظاهر و مقدر و تقدیران سه قسم است یکی واجب داو بعد از پنج حرف است که ان لام جحود و حتی و فاء جواب و واو بمعنی مع واو که بمعنی الی باشد یا الا دوم جایز و این در صورتی است که غیر مواضع مذکوره باشد اما اظهار ان بعد از حرف جر مطرد است و بین لام و حیر التزم یعنی هرگاه واقع شود ان میان لام جر و لای نافیه واجب است اظهار او مثل جئتک لیلا تضرب اما اگر بعد از لام جر باشد بدون لا آنجا است امر بین اظهار ان و اضمار او و ان عدم لا اشاره با بینه مثل جئت لان اقرء و جئت لاقرء و بعد نفی کان یعنی واجب است اضمار ان بعد لامیکه واقع باشد بعد از کان منفی و این لام را اهل نحو لام جحودی نامند مثل و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم

کذلک

یکی دیگر از ان هفت مواضعیکه واجب است اضمار ان موضعی است که فعل

مضارع بعد از او واقع شود گاهی که او صلاحیت آن داشته باشد
که در موضع او حتی یا الا واقع شود مثل لالزمنك او تعطینی حقی ای الا
او حتی ان تعطینی حقی

و بعد

یعنی همچنین واجب است اضمار ان بعد از حتی مثل جد حتی تسر و این حتی بمعنی
الی است یا کی و فعلیکه منصوب است بان مقدر بعد از و بمعنی مستقبل
است و اگر در پی حتی فعل باشد که بمعنی حال باشد مثل سرت
البارحة حتی ادخلها الان یا مستقبل که بمعنی مؤول بحال باشد مثل
کریمه وزلزلوا حتی یقول الرسول که نافع برفع خوانده و فعلیکه
بعد از حتی است لازم است رفع در صورت اول و جایز است
در صورت ثانی که مستقبل مؤول بحال باشد

و بعد فا

موضع چهارم و پنجم که واجب است در و اظهار آن انست که
بعد از فای سببی یا بعد از واو باشد بشرط آنکه فا در جواب نفی
محض واقع شده باشد مثل نفی محض ما تاتینا فتحدثنا و مراد بنفی محض
انست که خالص باشد از معنی اثبات یعنی بالا منتقض نشده باشد

و طلب محض

باشد و مثال طلب واو شامل هفت جنس است امر و نهی و دعا
و استفهام و عرض و تحضیض و تمنی مثال امر ائتنی فاکرمک مثال نهی
لا تطغوا فیه فیحل علیکم غضبی مثال دعا رب انصرنی فلا اخذل مثال
استفهام من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه مثال عرض الا تنزل
عندنا فتصیب خیرا مثال تحضیض لولا اخرتنی الی اجل قریب فاصدق
مثال تمنی یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و مراد بطلب محض آنست
که بصیغه اصل باشد نه مدلول علیه باسم فعل مثل صه فاحسن الیک
قوله والواو کالفاء یعنی فعل مضارع منصوب با ان جایز است بعد از واو
در وقتیکه واو افاده کند معنی معیت را یعنی از برای جمع باشد
مثل لا تاکل السمک و تشرب اللبن ای لا تجمع بینهما و همچنین است
لا تکن جلدا و تظهر الجزع جلد بفتح جیم و سکون لام مرد و صلب را گویند جزع
و جزع ضد صبر است

ولعبد

قبل ازین مذکور شد که ما بعد فا منصوب است پس اگر ان فا را حذف
کنند بعد از امور یکه مذکور شد الا بعد از نفی و قصد جزا ای الجمع
باشد در این صورت آنچه منصوب بود قبل از اسقاط فا مجزوم میشود

مثل زرنی اکرمک وکذلک التوانی دالکر فا را در جواب نفی حذف
کنند جواب مرفوع است وهمچنین اگر بعد از حذف فا قصد جزا نکنند
مثل فهب لی من لدنک ولیا یرثنی که یرثنی مرفوع است و مستانف
است نه جواب سبب قوله شرط جزم یعنی شرط مجزوم بودن جواب
نهی بعد از اسقاط فا انست که صحیح باشد تقدیر ان قبل از لا مثل
لا تدن من الاسد تسلم یعنی ان لا تدن تسلم قوله والامر یعنی اگر
امر بصیغه اصلی خود نباشد بلکه مدلول علیه باسم فعل باشد
چنانچه قبل ازین مذکور شد جایز نیست نصب جواب او بلکه جزم

والفعل

یعنی فعل مضارع که واقع شود بعد از فا که در جواب ترجی واقع شود
منصوب است مثل جواب تمنی مثل لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات
فاطلع قوله وان علی اسم یعنی هرگاه فعل مضارع معطوف باشد
بر اسم خالص یعنی شبیه فعل نباشد جایز است نصب او خواه
ان ثابت باشد و خواه محذوف مثل او یرسل رسولا که یرسل منصوب است
بتقدیر ان و معطوف است بر وحیا و این قراءة نافع است و قید خالص
احتراز است از وصف شبیه فعل مثل الطایر فیغضب زید

زید کو بنصب مرفوع است وجوبا زیراکه معطوف است بر ظاهر
داو اسم غیر خالص است قوله و شذ حذف ان الخ ان و نصب
فعل باو در غیر مواضعیکه مذکور شد شاذ است واقبل کن
الخبه از عدل عمرو لیست مثل خذ اللص قبل یاخذک ای قبل ان یاخذک

عوامل نصب
جاو لام

ادوات جازمه فعل مضارع بر دو قسم است قسمی فعل واحد را
مجزوم میسازد وان لام امر ولا نهی ولم ولما است واین لام
مکسور است مثل فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی وازین باب است
لام دعا است مثل لیقض علینا مثال لا نهی لا تاخذ بلحیتی
ولا برای دعا و لا دعا مثل ربنا لا تواخذنا طالبان ازین
است الم و لما حرف نفی اند چون بر مضارع داخل شوند او را منقلب
بماضی سازند مثل لم یقم زید و لما یقم عمرو و لما از برای نفی حال است
و قسم دوم دو فعل را مجزوم میسازد انچه مصنف ذکر کرده یازده
یکی ان مثل وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله
دوم من مثل من یعمل سوء یجز به سیم ما مثل و ما تفعلوا من
خیر یعلمه الله چهارم مهما نحو مهما تاتنا به من ایة لتسحرنا بها

همچنین

نحم ایا مثل ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی ششم متی واین مبنی ظرف
زمان است مثل متی تاته تعشوا الی ضوء ناره تجد خیر ا هفتم ایان واین نیز
ظرف زمان است مثل ایان تقم اقم معاً مک هشتم اینما واین ظرف مکان
است مثل اینما الریح تمیلها تمل نهم اذما واین حرف است مثل ان
وان وبمعنی ان است دهم حیثما واین نیز ظرف مکان است مثل
حیثما تذهب اذهب یازدهم انی واین ظرف مکان است مثل انی
تذهب اذهب واین ادوات جمیعاً اسماء اند الا ان واذ ما که این

فعلین

بدانکه اصل در شرط وجزا آنست که هر دو فعل باشند و شرط
مقدم باشد بر جزا وجزا را جواب نیز می نامند وماضیین یعنی
شرط وجزا گاهی هر دو ماضی می باشند مثل وان عدتم عدنا ودرین
صورت جزم ایشان تقدیری است وگاهی هر دو مضارع اند مثل
ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله وگاهی یکی ماضی ودیگری
مضارع است مثل من کان یرید الحیوة الدنیا وزینتها وجزا مضارع
جایز است در جزا رفع وجزم ورفع او حسن است یعنی اکثر است
در لسان عرب ورفعه بعد مضارع وهن یعنی هر گاه که شرط وجوا

شود وبعد ماضی رفع
یعنی گاهی که شرط ماضی
باشد

وجزا هردو مضارع باشند رفع جزا ضعیف ست

واقترن بالفا حتما جوابا لو جعل شرطا لان او غیرها لم یجعل

یعنی اصل در جواب شرط انست که فعل باشد و صلاحیت داشته باشد که شرط واقع شود پس اگر جواب شرط چنان باشد که صلاحیت شرط بودن نداشته باشد واجب ست اقتران او بفا و این در چند موضع ست یکی انکه جمله اسمی باشد مثل ان جاء زید فهو محسن دوم انکه جمله فعلی طلبی باشد مثل ان جاء زید فاکرمه و علی هذا القیاس

قوله تخلف الفا یعنی هرگاه جواب جمله اسمی باشد مثل اذا لنا مکافاة جایز ست اقامه اذای مفاجاة در مقام فا و مص در ذکر جمله اسمی اکتفا بمثال کرده ست

والفعل

یعنی هرگاه بعد از شرط و جزا فعل مضارعی واقع شود که مقرون باشد بفا یا واو در وی سه حالت ست یکی جزم جهت عطف بر جزا دوم رفع بانکه مستانف باشد سیوم نصب باضمار ان بعد از فا یا واو مثل این ایه که ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر که عاصم برفع یغفر خوانده ست و ابن عباس بنصب و باقی قرا

بجزم قوله وجزم او نصب یعنی هرگاه ملتبس شود یعنی متوسط واقع شود
فعل مضارع میان شرط و جزا بعد از فا یا واو جایز است در وی جزم
جهت عطف بر شرط و نصب با ضمار ان مثل ان تاتینی فتحدثنی احدثک
قمن بفتح قاف وکسر المیم یعنی خلیقا

والشرط

یعنی شرط گاهی مغنی است از جواب هرگاه با حذف جواب دانسته شود
مثل افعل کذا ان فعل در معنی جواب است و جواب از و فهمیده شود
وگاهی شرط را نیز حذف میکنند وقتی که دلیلی برو دلالت کند
و دانسته شود مثل فطلقها فلست لها بکفو الا ان لست لها بکفو

والحذف

یعنی اگر شرط و قسم با هم جمع شوند هر کدام که موخر باشد جواب
او را حذف میکنند بواسطه دلالت ما تقدم برو مثل ان قام زید والله
یقم عمرو که جواب قسم را حذف کرده اند بواسطه دلالت جواب شرط برو

وان توالیا

یعنی اگر قسم و شرط در پی یکدیگر باشند و صاحب خبر مقدم باشد
شرط راجح است یعنی محذوف جواب قسم است مثل زید و الله
ان یقم اکرمک و زید ان یقم والله اکرمک مطلقا یعنی خواه قسم
مقدم باشد و خواه شرط

در بیان

یعنی گاهی بر سبیل قلت ترجیح شرط بر قسم کرده اند در صورتیکه قسم مقدم باشد و ذی خبر مقدم نبوده باشد مثل والله ان تقم لاکرمک زید

لو حرف

بدانکه لو بر سه قسم است یکی بمعنی تمنی است مثل لو ان لنا کرة دوم مصدریست مثل یود احدهم لو یعمر سیم حرف شرط است مثال لو قام زید لقام عمرو فامتنع قیام عمرو لامتناع قیام زید و این را حرف امتناع گویند جزا بواسطه امتناع جزا بامتناع شرط چنانچه مذکور شد و از حق لو شرط آنست که در پی او ماضی باشد و گاهی مستقبل بر سبیل قلت در پی او واقع میشود مثل و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم

در بیان

یعنی لو شرط مخصوص بفعل است مثل ان شرط و گاهی در پی لو ان واقع میشود در ین صورت فعل مضمر است مثل لو ان زیدا قایم لقمت که بدین تقدیر است که لو ثبت ان زیدا قایم لقمت و لکن لو بمعنی و مشابه ان است لیکن گاهی مخالف ان واقع میشود در انکه جایز است وقوع ان بعد آن

وان

یعنی اصل در لو آنست که بر فعل ماضی داخل شود و اگر بر فعل مضارع

داخل شود وقلب میکنید معنی او را بماضی مثل لو یفی کفا یعنی لو وفا کفی

اما

اما از برای تاکید آمده مثل اما زید فذاهب و از برای تفصیل نیز آمده مثل فاما الیتیم فلا تقهر واما السایل فلا تنهر و بمعنی شرط و درین صورت ماوّل است بمهما یک من شی پس اما زید فمنطلق در موضع مهما یک من شی فزید منطلق پس فارا موخر کرده اند یعنی بر منطلق داخل کرده اند قوله وفا لتلو تلوهم اشاره باین است که فا بر ستالی تالی اما میباشد وگاهی حذف این فا میکنند اما در شعر بسیار است و اما در نثر نیز حذف میشود اگر در کلام با فا قول محذوف باشد مثل فاما الذین اسودت وجوههم اکفرتم یعنی فیقال لهم اکفرتم اما در صورتیکه با او قول محذوف نباشد حذف فا قلیل است قوله و قل نثر اشاره باین است

لولا ولوما

یعنی لولا ولوما برای امتناعی لازم مبتدا اند قوله اذا امتناعیا یعنی هرگاه مربوط باشد امتناع لوجود یعنی امتناع شد جهت وجود شی دیگر باشد قوله وبهما التحضیض یعنی لولا ولوما از برای تحضیض نیز استعمال میکنند

میکنند درین مقام مختص فعل اند مثل لولا انزل علینا الملائکة ولو ما
تاتینا الملائکة و هلا و الای مشدده و الای مخففه نیز حروف تخصیص
اند و اولیتها الفعل یعنی در پی این حروف تحضیض فعل واقع
می شود اگر مراد قصد توبیخ است بر ماضی داخل می شود و اگر قصد
تحریض بر مضارع داخل می شود که بمنزله امر باشد و گاهی بر اسم
نیز داخل میشوند و آن اسم یا معمول فعل مضمر است مثل هلا زیدا
اکرمته که اکرمت زیدا است یا معمول فعل موخر است که اکرمت که
و در تعلق او بظاهر موخر اشاره بانست

یعنی هرگاه بگویند اخبر عن الاسم من الاسماء بالذی ظاهر آنست که الذی
را خبر باید کرد و زید از آن اسم و حال آنکه می باید خبر آن اسم باشد و
مخبر عنه الذی لیس با در قول المص بالذی بمعنی عن است پس هرگاه گفته
شود که خبر ده از زید که در ضربت زیدا است میگوئی الذی ضربته زید
الذی مبتدا است و زید خبر اوست و ضربت که وسط است صله
الذی است و های ضربته قایم مقام زید است که خبر است و عاید است بالذی
و زید خاصل است کمال الحیله زیرا که او خبر است فادر الماخذ انتهی
کمال

یعنی قیاس کن بدین مثال غیر از ین را از امثله

ربالذین

یعنی هرگاه مخبر عنه مثنی باشد یا مجموع و یا مونث باشد موصول را مطابق
باید آورد پس هرگاه خبر دهی از زیدین که در ضربت الزیدین است
ضربتهما الزیدان   میگوئی اللذان

قبول

بدانکه اسمی که خبر میدهند ازو بالذی شروط چهار شرط است اول آنکه
قابل تاخیر باشد پس نتوان خبر داد از اموریکه ایشان صدارت
کلام طلبند مثل اسماء شرط و استفهام و غیر ذلک دوم آنکه قابل تعریف
باشد پس خبر نمیدهند از اسمی که نکره باشد مثل حال و تمیز که لازم
به تنکیر اند و اگر خبر دهند لازم می آید که حال و تمییز ضمیر واقع تواند
شد سیم آنکه صلاحیت داشته باشد که اگر اجنبی بجای او
آورند از و مستغنی شوند پس نتوان خبر داد از ضمیر رابطه چهارم آنکه
صلاحیت داشته باشد که از و مستغنی شوند بضمیر پس نتوان خبر
داد از موصوف بدون صفت و نه از مضاف بدون مضاف الیه
و اخبر وا

و ضمیر معرفه است

یعنی جایز است اخبار بالذی بشروط متقدمه و در الذی باز باید دو شرط
یکی آنکه اسم مخبر عنه در جمله فعلی باشد و قبله الفعل فقد تقدم اسم دو
باین است دوم فعل متقدم صحیح باشد که صله ال واقع شود یعنی
فعل متصرف باشد تا وصف ازو بنا توان کرد مثل وقع الله البطل
که گفته میشود در اخبار از فاعل الواقع البطل الله و در مفعول الواقیه
الله البطل پس خبر نمیدهند از زیدیکه در عسی زید است سیم آنکه
منفی نباشد پس خبر نمیدهند از زیدیکه در ما زال زید قایما است و ان صح
صوغ صله منه لال اشاره باین سیم شرط است زیرا که جامد و منفی صله ال

وان

یعنی آنچه مرفوع است بصله ال اگر ضمیر باشد عاید بغیر الموصول که ال است
واجب است اظهار و انفصال ان پس هرگاه خبر دهی از الزیدین
که در بلغت من الزیدین الی العمرین رساله است میگویی المبلغ
انا منهما الی العمرین رساله الزیدان زیرا که تبلیغ فعل متکلم است و
ضمیر بکه راجع است بال غیر متکلم است چرا که الف حرف است

ثلثه

یعنی الفاظ عدد از ثلثه تا عشره هرگاه واحد معدود مذکر باشد
با تا می باشد و اگر مونث باشد مجرد از تا و فی الضد اشاره
بمونث است مثل ثلثه رجال که واحد او رجل است و ثلث نسوة

العدد

که ممیز او جمع و مجرور است باضافه عدد باو و در اکثر جمع قلت است مثل ثلثه انفس و گاهی اسم جنس است مجرور بمن مثل خذ اربعه من الطیر و عشر من الرهط

وماية

یعنی مایه والف و مثنی و مجموع الف نیز اضافه می‌کنند الا بمفرد مانند مایة امراه والف رجل والفا رجل و ثلثه مایه درهم و خمس آلاف دینار و گاهی مایه را بجمع اضافه میکنند مثل فی ثلثه مایة سنین در قرائت کسی

قد ... و در آخر فقدرو اشاره باین است

واحدا اذکر

ولثلثه

شروع نمود در عدد مرکب بعد از ذکر مضاف بدانکه هرگاه عشره را مرکب کنند با واحد تا تسعه از برای مذکر بغیر تا می‌آورند مثل احد عشر و از برای مونث با تا مثل احدی عشره و عشرة که از برای مونث است شین او نزد بنی تمیم مکسور است اما احد و اثنی در مذکر بدون تا و با تاست و در مونث احدی و اثنتا اما از ثلثه تا تسعه حکمش در ترکیب همان حکم است که قبل ترکیب مذکور شد که در مذکر با تا و در مونث بدون تا

ولثلثه تا آخر بیت اشاره باین است

قوله عشرة

یعنی هرگاه اثنین را با عشره مرکب کنند اثنی عشر بدون تا در مذکر
و اثنتی عشره در مونث با تا میگویند و نون جهت ترکیب ساقط
شده قوله والباقی غیر الرفع یعنی اعداد مرکب جمیعاً مبنی اند مثل
احد عشر که هر دو جز مبنی بر فتح اند الا اثنی عشر و اثنتی عشر که ازین
حکم مستثنی اند و کلمهٔ اول ایشان معرب است باعراب مثنی در حالت
رفعی بالف است و در حالت نصبی و جری بیا مثل جاء اثنا عشر رجلا و رأیت
اثنی عشر رجلا و مررت باثنی عشر رجلا و در مونث جاءت
اثنتا عشرة امرأة و اثنتی عشرة امرأة قوله والفصیح سواهما یعنی سوای
اثنین و اثنتین در دو جز دیگر مفتوح است

و ممیز

از اسماء عدد هشت کلمه است که آن عشرون و اخوات اوست تا تسعون
که بلفظ واحد مستعمل اند در مذکر و مونث و آحاد ایشان بر ایشان
مقدم است و ممیز ایشان مفرد و منصوب است مثل ثلثه و عشرون
رجلا و اربعون حینا قوله و ممیز واحد مرکبا یعنی ممیز عدد مرکب مثل
ممیز عشرون و اخوات اوست یعنی مفرد و منصوب است مثل احد عشر رجلا

وان

یعنی هرگاه اضافه کنند عدد مرکب را در وی دو نعت است یکی آنکه بنا بحال خود باشد مثل احد عشرک وتسعه عشر زید که هر دو کلمه هر دو جزء مبنی بر فتح اند چنانچه قبل از اضافه بودند و این قول الیها اشاره باین است دوم آنکه جزء اول بر بنای خود باقی باشد و جزء ثانی که او را عجز گویند معرب باشد مثل هذه احد عشرک بضم را و مررت باحد عشرک بکسر را

وصغ

یعنی از اسماء عدد از اثنین تا عشر بر وزن فاعل می آورند چنانچه اسم فاعل در فعل از ضرب بر وزن ضارب است مانند ثانی و ثالث تا عاشر بدون تاء از برای مذکر و با تاء از برای مونث

وان ترد

یعنی اگر اراده کنی بعضی از اسماء اعداد را که بر وزن فاعل است و مبنی است از اصل خود که اضافت کنی باصل میگوئی ثانی اثنین و ثالث ثلثه و این از قوله اضافت بیانی است

وان ترد

یعنی هرگاه اراده کنی که بگردانی عددی را که اقل است مثل عددی

عددی که اکثر است از عدد دیگه بر وزن فاعل است حکم او حکم اسم فاعل است پس اگر بمعنی ماضی باشد وجب است اضافت او و اگر بمعنی حال باشد یا استقبال جایز است اضافت او و جایز است تنوین مثل هذا ثالث اثنین باضافت یعنی گردانندهٔ هر سه مثال حال و استقبال مثل هذا رابع ثلثة بتنوین رابع و باضافت یعنی گردانندهٔ سه چهار و لهذا حکم جاعل گفته است تا معلوم شود که اسم فاعل از عدد بمعنی جاعل است و مصیر درین

جاعل است یعنی حکم او حکم جاعل

حال

وان

یعنی اگر اراده کنی اضافت مرکب را بمرکب دیگر کنی و دو ترکیب مثل ثانی عشر اثنی عشر در مذکر و ثانیه عشر اثنتی عشرة در مونث قوله مثل ثانی اثنین یعنی جزو اول از مرکب اول بر وزن فاعل است و جزو اولی از مرکب ثانی اثنی اثنین باشد یا ثلثة یا اربع و درین مثال ثانی عشر اثنی عشر هر چهار لفظ مبنی بر فتح است

او فاعلا

یعنی جایز است که حذف کنند جز ثانی مرکب اول را در وقت اضافت بمرکب ثانی و هر دو جز مرکب ثانی بر بنای خود باقی باشد و جز اول را معرب سازند در حالت تذکیر و تانیث مثل هذا ثالث ثلثة عشر و هذه ثالثة ثلثة عشرة و کی النقیم اشاره این است

یعنی گاهی حذف میکنند مرکب ثانی را بتمامه و اکتفا بذکر مرکب اول میکنند قوله وشاع الاستغنا یعنی بسیارست که مستغنی میشوند بکادی عشر و نحو او یعنی تا تاسع عشر از مرکب ثانی مثل هذه حادیة عشرة که در اصل حادیة عشر احدی عشرة بود مرکب ثانی حذف شده قوله و قبل عشرین یعنی هرگاه اسم فاعل از عدد با عشرین تا تسعین باشد که مراد عقود ثمانیه ست قاعده در وانست که اسم فاعل از عدد را ذکر کنند خواه مراد از مذکر خواه مونث باشد قوله بحالته اشاره بانست وبعد ازان حرف عطف که واوست بیاورند قوله قبل واو اشارت باین ست و بعد از واو از عقود ثمانیه چیزی ذکر کنند مثل حادی و عشرون و حادیة و عشرون تا تاسع و عشرون و تاسع عشرون

میز

باب کم و کاهی کنذا

بدانکه کم اسم عدد نیست مبهم و بنا چارست او را از تمیزی و این کم دو قسم ست استفهامی و خبری و کم استفهامی ممیز او مفرد و منصوب است مثل ممیز عشرین مثل کم شخصا سما و کاهی تمیز او را حذف میکنند مثل کم صمت ای کم یوما صمت قوله و خبر ان بجره یعنی کاهی ممیز کم مجرورست بحرف جر مضمر یعنی مقدر در و غیبتکه

۱۳۵

وفیجاکه کم مجرور باشد بحرف جر مظهر مثل بکم درهم اشتریت یعنی بکم من درهم اشتریت

واستعملنها

درین بیت بیان کم خبری کرده یعنی کم خبری کاهی مستعمل ست استعمال ما یعنی تمیز او مفرد و مجرورست مثل کم غلام وامراه عدد

عشرة یعنی مراد جمع است و مجرور مثل کم رجال و کاهی مستعمل است استعمال هم

ککم

یعنی کای وکذا مثل کم خبری اند در دلالت کردن بر تکثیر عدد و ابهام الا انکه ممیز کم مجرورست و ممیز کای وکذا النسبت منصوب مثل کای رجلاً ضربت ورایت کذا رجلا و فرق میان کای وکذا انست که جربن بعد از کای اکثرست و نصب بعد از کذا مثل کای من قریه

رحکاب

احک

یعنی هرگاه سوال کنند از منکوری اند که در کلام سابق حکایت کرده میشود ازان هکوزر از اعراب وتذکیر وتانیث وافراد و تثنیه وجمع بای

منکور

پس میکوئی کسی را که میکوید جاء رجل ایی ورایت رجلا ایا ومررت برجل ایی وجاء رجلان ایان وابن نصبا وجرا وجاءت امراة ایه رفعا وایه نصبا وحکی فی الوصل بای کما حکی بمن فی الوقف مثل ای یافتی وایه یا فتاة وبمعنی بای مثله

ذو وقفا احک

یعنی حکایت کرده میشود من در حالت وقف نه در وصل آنچه مسؤول عنه
رهست از تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و حرکات اعراب و نون
را نیز اشباع میکنند چنانچه در حالت رفع از واو تولد میکند و در
حالت نصب الف و در جر یا پس میگوئی در تثنیه در حالت رفعی منان
مران کسی را که گوید جاء رجل منو و رأیت رجلا منا و مررت برجل منی

وقل

یعنی میگوئی در تثنیه در حالت رفعی منان و در حالت نصبی و جری منین
یعنی جائنی رجلان منان و رأیت رجلین منین و مررت برجلین
منین و نون در این حالات ساکن است

وقل

یعنی میگوئی در مفرد مونث منه بفتح نون و قلب تا بها در جواب کسی
که گوید اتت بنت و جایز است سکون نون ای تقول فی تثنیة المونث منتان
رفعا و منتین نصبا و جرا بسکون النون قبل التاء منهما و هو الاشهر
و یجوز فتحها منهما و هو قلیل و لهذا قال

والفتح

یعنی زیاده میشود در حکایت جمع مونث بر نون و من تا و الف
پس میگوئی کسی را که گوید جاءت النسوة منات و همچنین بعد از ذا
بنسوة کلمه گفته میشود منات

است منت ح

یعنی میگوی آنکس را که گوید جاء قوم منون رفعا و منا نصبا و منی جرا
و نون ساکن است جهت وقف تو جاء قوم لقوم الف و نشین است
یعنی میگوی در حکایت قوم که مرفوع است منون و قوم که مجرور است منین

وان

یعنی این احکام که مذکور شد نسبت بمن در حال وقف است
و اگر وصل گشت هیچ کدام ازین احکام نخواهد بود بلکه بلفظ خود خواهد بود
در جمیع مراتب مثل من یا فتی در رفع و نصب و جر و نادر
منون یعنی اثبات زواید بر سبیل ندرت در شعر در حال وصل
وارد شده مثل قول شاعر اتوا ناری فقلت منون انتم فقالوا الجن قلت

عموا ظلاما

والعلم

یعنی جایز است حکایت کردن از علم بمن بدو شرط یکی آنکه مسئول عنه
مذکور نباشد و دیگری آنکه من مقترن بحرف عطف نباشد پس تقول لمن قال
جاءنی زید من زید زیرا که مرفوع است زیدا و مررت بزید من زید

علامه

بدانکه اصل در اسما تذکیر است و تانیث فرع اوست لهذا اسم مونث
محتاج است بعلامتی و این علامه یا تاست یا الف و الف دو قسم است

است مقصور مثل حبلا و ممدود و این الست که بعد از الف همزه باشد
مثل حمراء و مراد بتا تا ء متحرکست مثل قایمة اما تای ساکنه از علامت
فعل است مثل قالت قوله در اسام قدر و اینی بعضی اسامی تا در و
مقدرست مثل کتف و عین و ید دادن و این دانسته می شود با موریکه
مذکورست درین بیت

ویعرف

یعنی از جمله اموریکه باو دانسته می شود که تا مقدرست عود ضمیر مونث
ست بان لفظ مثل الکتف نهشتها و العین کحلتها و دیگری رجوع تا ست
در وقت تصغیر مثل کتیفة و یدیة

ولا تلی

بدانکه غالب در تا ء تانیث آن است که از برای فرق باشد میان
صفت مذکر و صفت مونث مثل قایمة و قایم و گاه است که نادر
صفت مونث نیز داخل نمیشود و این در پنج صیغه است یکی وزن فعول
است گاهی که بمعنی فاعل باشد قوله اصلا اشاره بانست زیراکه اصل
در فعول آنست که بمعنی فاعل باشد مثل رجل صبور و امراة صبور
و همچنین است شکور و درین مقام بمعنی صابر و شاکر اند و از شی باب

ازین باب است و ما کان اکمل بغیا در اصل بغویا بوده و اگر فعول بمعنی مفعول
باشد تا در تانیث او در نیاید مثل ناقة رکوبة که بمعنی مرکوب است
دوم وزن مفعال است مثل رجل مهذار و امرأة مهذار و هو الکثیر الهذر یعنی
هذیان سیم وزن مفعیل مثل رجل معطیر و امرأة معطیر بمعنی استعمال
طیب است چهارم مفعل مثل رجل مغشم و امرأة مغشم مراد عدم
عار است از آنچه کند و اگر چیزی ازین چهار وزن یافت شود که در و
تا باشد خلاف اصل است و شاذ خواهد بود و در فشذ و دفیه
اشاره باین است مثل عدو و عدوة و میقات و میقاتة و مسکین
و مسکینة پنجم وزن فعیل است گاهی که بمعنی مفعول باشد و
تابع موصوف خود باشد یعنی موصوف مذکور و مقدم باشد کقتیل
التبع موصوفه اشاره باین است مثل مررت بامرأة قتیل و جریح
یعنی مقتوله و مجروحه

والف

سابقا مذکور شد که الف تانیث دو قسم است مقصوره مثل
حبلی و ممدوده مثل غراء که مونث اغر است و هر کدام اوزان مخصوص است
که مذکور خواهد شد

والاستشهاد

این دوازده وزن است که مذکور شده جمیعاً مخصوص مقصور اند فی مبانی
الالف یعنی بجه اول مذکور است که مقصور ما شد وزن اول فُعلی است بضم فا
و فتح عین ار جی وهی الداهیه دوزن دوم فُعلی است بضم فا و سکون
عین مثل طولی که مونث اطول است سیم فَعلی بفتح فا و عین خواه اسم
جامد مثل بردی که اسم نهریست وخواه مصدر مثل مرطی که نوع است
از مشی دویدن چهارم فَعلی بفتح فا و سکون عین واین در جمع مباشد
مثل قتلی و در مصدر نیز می باشد مثل دعوی و در صفت می باشد
مثل شبعی که مونث شبعان است پنجم فُعالی بضم فا مثل حباری
که اسم طایریست ششم فُعَلی بضم اول و فتح ثانی مشدداً مثل اسم بهما
للباطل هفتم فِعَلی بکسر فا و فتح عین با تشدید او مثل سبطری که نوعی
است از مشی هشتم فِعلی بکسر اول و سکون ثانی مثل ذکری اسم
فِعِّیلی است بکسر اول و تشدید ثانی مثل حثیثی بمعنی الحث دهم فُعُلّی بضم
فا اول و ثانی و تشدید ثالث مثل کفری لوعاء الطلع یازدهم فُعَّیلی بضم فا و فتح عین
مع التشدید مثل خلیطی للاختلاط دوازدهم فُعالی بضم اول و فتح ثانی
با تشدید و سکون ثالث مثل شقاری و خبازی اسمی لنبتین
قوله واعتز لعن هذه استندارا ... غیر ما ذکرنا من الاوزان نادر

فُعَّیلا
کو خلیطی

مصنف درین ابیات بیان اوزان ممدود میکند وانچه ذکر کرده هفده
وزن است اول فعلاء است بفتح فا وسکون عین مثل صحراء وحمراء دویم و
سیوم وچهارم افعلاء است بضم عین وفتح او وکسر او وتثلیث العین
اشاره باین است مثل اربعاء بضم با وفتح او وکسر او پنجم فعلاء است
مثل عقرباء مونث عقارب ششم فعالاء است بکسر فا مثل قصاصاء للقصاص
هفتم فعلاء است بضم اول وثالث مثل قرفصاء هشتم وزن فاعولاء است
مثل عاشوراء نهم فاعلاء است مثل قاصعاء لجحرة الیربوع دهم فعلیاء بکسر
اول وسکون ثانی مثل کبریاء یازدهم مفعولاء مثل مشیوخاء که جمع شیخ
است دوازدهم وسیزدهم وچهاردهم فعالاء وفعیلاء وفعولاء است
مثل براکاء بمعنی البروک وکبریتاء ودبوقاء للعذرة ومطلق
العین فعالاء اشاره باین است پانزدهم وشانزدهم وهفدهم فعلاء است
بفتح فا وضم فا وکسر فا مثال فتح فا جنفاء وکسر فا سیراء وضم
فا خیلاء ومطلق فا اشاره باین است

بدانکه مقصور بر دو قسم است قیاسی و سماعی قیاسی هر اسمی است معتل که مر اورا
نظیری باشد از صحیح که ما قبل آخر او واجب الفتح باشد مثل مصدر فعل لازمیکه
بر وزن فعل بفتح فا و کسر عین باشد مثل فرح فرحا و اسف اسفا و این
نظیر جوی جوی است و مثل مرمی جمع مرمیة و مدی جمع مدیة و دما جمع دمیة
دهی الصورة زیرا که نظیر اینها در صحیح قرب است و قرب جمع قربة است
زیرا که جمع فعلة بکسر اول صحیح و فتح ثانی است و جمع فعلة بضم فا بر وزن فعل
بضم اول و فتح ثانی است کفعل و فعل است ره باین است و همچنین
است اسم مفعول که زیاده بر سه حرف باشد مثل مستدعی و معطی و مقتضی
که نظیر ایشان در صحیح مستخرج و مکرم و محترم است

بدانکه ممدود نیز بر دو قسم است قیاسی و سماعی و قیاسی هر اسم معتل
است که مر اورا نظیری باشد از صحیح و آن صحیح ما قبل حرف آخرش الف
باشد مثل مصدر فعلیکه اول او همزه وصل باشد مثل ارعوی ارعواء
وارتبا ارتباء نظیر اینها از صحیح انطلق انطلاقا و اقتدر اقتدارا

والعادم

این است اشاره بتقسیم سماعی است از مقصور و ممدود یعنی هر اسم معتل که

که مراد او را لفظیی از صحیح نباشد قصر و مد آن اسم موقوف بر سماع است
مقصور سماعی مثل فتی که واحد فتیان است و حجا که بمعنی عقل است و سنا که
بمعنی ضوء است اما ممدود سماعی مثل فتاء که بمعنی حداثه سن است و سناء
که بمعنی شرف است و الحذاء که بمعنی النعل است

وقصر

یعنی اتفاق کرده اند اهل نحو بر اینکه قصر ممدود مجوز است از روی ضرورت
و اختلافست در مد مقصور بصریون با امتناع اند و کوفیون بر جواز

اخر

تثنیة المقصور والممدود وجمعهما تصحیحا

یعنی هرگاه اسم مقصور را تثنیه نمائی از سه حال خالی نیست یا الف مقصور
در ثالث او واقع شده یا در رابع یا در بیشتر واقع شده اگر در رابع یا بیشتر
واقع شده قلب میکنی الف او را بیا مثل معطی و حبلی و مستدعی در تثنیه آن
میگوئی معطیان و حبلیان و مستدعیان و اگر الف در ثالث واقع باشد
اگر اصل او یا است قلب بیا میشود مثل فتی و عصی در تثنیه میگوئی فتیان
و عصیان و اگر الف اصلی است یعنی منقلب از واو و یا نیست و یا اصلش
مجهول است اگر در الف ایشان اماله مسموع شده در تثنیه بیا بیا میشود مثل
بلی و متی در وقتیکه علم باشند در حین تثنیه بلیان و متیان میگویند

واگر اصل او واو باشد یا الف اصلی باشد که در او اماله نشده باشد
در تثنیه بواو می شود قوله فی غیر ذا تقلب واوا اشاره باین است
مثل رجا و لدا که در تثنیه رجوان و لدوان میگویند و بعد از قلب الف
بیا یا واو لاحق کن او را علامت تثنیه که قبل ازین مذکور شد و این الف
و نون مکسوره است در حالت رفعی و یای ماقبل مفتوح و نون مکسوره در حالت
نصبی و جری و واو و یا در یکی حرف واقع می شوند که قبل از الف بعد
الحرف قوله واولها ماکان قبل اشاره صحح القاس باین بیت است

وما

این دو بیت در بیان تثنیه ممدود است قوله ما کصحراء بواو ثنیا مثل
صحراء است یعنی همزه او زاید است جهت تانیث در تثنیه قلب بواو
می شود مثل صحراوان و حمراوان و ما هو مثل علباء است یعنی همزه او
زاید است جهت الحاق زیرا که اصل او علبا بوده است همزه را زیاده
کردند جهت الحاق او بقرطاس و ما هو مثل کساء و حیاء است یعنی
همزه او منقلب از اصل است و بدل است زیرا که کساء اصل کساو بوده
و اصل حیاء حیای بوده ایشان دو وجه است یکی در تثنیه مبدل بواو
میشود مثل علباوان و کساوان و حیاوان دوم آنکه بحال خود
باقی باشد مثل علباءان و کساءان و حیاءان قوله بواو او همزه

بهمزه اشاره باین است قوله وغیر ما ذکر صحیح یعنی غیر انچه مذکور شده در
تثنیه بحال خود است وصحیح است مثل قراء که در تثنیه قراءان گفته
میشود قوله وما شذ یعنی این مذکورات قیاسی است وغیر اینها شاذ
وموقوف بر سماع است مثل حمرایان که قیاس در وحمراوان است

واحذف

این ابیات در کیفیت جمع مقصور است قوله علی حد المثنی معرب بدو حرف
بودند وبنای واحد در وی بسلامت بود در جمع نیز چنین است پس
قاعده در جمع مقصور انست که حذف کنند الف را وباقی گذارند فتحه
را تا دلالت بر الف کند مثل مصطفی که در جمع او در حالت رفع مصطفون
ودر حالت نصب وجر مصطفین میگویند واین در صورتی است
که جمع بواو ونون باشد واگر جمع بالف وتا کنند قلب می کنند الف
را بیا چنانچه در تثنیه حبلی حبلیات وفتی را فتیات شد وعصی را
عصیات واگر از الف تا باشد او را حذف میکنند تا جمع میان دو
علامت تثنیه نشود مثل فتاه را فتیات میگویند ومسلمه را
مسلمات ومومنه را مومنات قوله وتا ذی التا الزمن تنحیه اشاره

بعد

تانیث

وان بالم
ا

یعنی هرگاه اسمی ثلاثی که عین او صحیح باشد و ساکن و مونث باشد

او را جمع کنند بالف و تا فا او یا مفتوح یا مضموم یا مکسور پس اگر مفتوح

باشد لازم است اتباع عین او بفای او مثل رکعة و سجده که جمع بر

رکعات و سجدات میکنند و اگر مضموم یا مکسور است در وی سه

وجه است یکی اتباع فا و دیگری ابقای او بر سکون اصلی و ثالث تحریک

او بفتحه مثل حمله و خطوه که جمع ایشان حملات و خطوات است

بضم عین در اول و کسر عین با سکون و فتح او در ثانی و قول المصنف

و سکن الثانی غیر الفتح اشاره باین مراتب است مجمعا بالتا او

مجردا عنها خواه ان اسم ثلاثی مونث در اصل با تا باشد مثل حقنه و

سدره و خواه بدون تا مثل هند و جمل و غیر ذالک

وسکون او و فتح عین هم

ومنعوا

یعنی هر اسمی را که جمع بالف و تا کنند اگر فای او مکسور باشد مانند

ذروه و رشوه ممتنع است در او اتباع عین فا را جهت استثقال کسره

قبل از واو و جروات بکسر جیم در و شاذ است و همچنین ممتنع است

اتباع هرگاه فای او مضموم باشد و لام او یا باشد مثل زبیه

و دمیه جهت استثقال ضمه قبل از یا

ونادر

یعنی انچه مخالف ما تقدم باشد در احکام بار بسیل ندرت است یا ضرورت شعری یا اینکه لغت بعضی از اعراب است

افعله

جمع مکسر اسمی است که دال باشد زاید بر اثنین و متغیر باشد در صیغه واحد و این بر دو قسم است جمع قلت و جمع کثرت اما جمع قلت مراد را چهار وزن است و مدلول او از ثلثه است تا عشره و اما جمع اورا سیزده وزن است و مدلول او از عشره است الی ما لا نهایه و ان چهار وزن جمع قلت افعله است مثل اسلحه و ارغفه و احمره دوم افعل بضم عین مانند اکلب و افلس سیوم فعله بکسر فا و سکون عین مثل صبیه و فتیه چهارم افعال مثل اجمال و افراس

ولبعض

یعنی بعضی از ابنیه جمع قلت در موضع جمع کثرت مستعمل می شوند و دلالت بر کثرت میکنند مثل رجل و ارجل و عنق و اعناق و قتب و فواد و افئده و در اینصورت با وجود جمع قلت احتیاج بکثرت نیست جمع نکرده اند و گاهی نیز بسبب بعضی ابنیه کثرت مستغنی میشوند از بعضی ابنیه قلت مثل قلب و قلوب و صرد و صردان و صنع جمع صنفادی الفصحه الملسا.

لفعل

کثرت

یعنی در مثال کثرت

جمع التکسیر

یعنی اسمیکه بروزن فعل باشد و ثلاثی صحیح العین جمع قلت او بر افعل
میباشد مثل کلب و اکلب و فلس و افلس و وجه و اوجه و رباعی را نیز
جمع بر افعل میکنند بشرط آنکه مؤنث باشد و حرف ثالث او حرف مده
باشد در مؤنث سماعی مثل عناق و ذراع که جمع کرده اند بر اعنق و اذرع و
عقاب و اعقب و یمین و ایمن

و غیرها

یعنی هر اسم ثلاثی که بروزن فعل صحیح العین نباشد او را بر افعال جمع میکنند
مثل ثوب و اثواب و سیف و اسیاف و ضرب و اضراب و حمل
و احمال و عنب و اعناب و ابل و آبال و صلب و اصلاب و قفل
و اقفال و رطب و ارطاب و غیر ذلک و این شامل جمیع اوزان
ثلاثی است و در غالب اوقات فُعَل بضم فا و فتح عین را بر فعلان جمع
میکنند مثل صرد و صردان و اما از فعل آنچه فای او واو باشد گاهی
بر افعال جمع میکنند مثل وقت و اوقات و در مضاعف حسن است مثل عم و اعمام

تاسع

یعنی افعله که از جمله اوزان قلت است جمع هر اسم مذکر رباعی که ثالث او

او حرف مد باشد واضح میشود مثل طعام واطعمه ورغیف وارغفه وعمود
واعمده وشاذ است جمع کتاب بر کتب ولازم است در فعال بکسر فا
وفعال بفتح فا که جمع ایشان بر افعله مثل تباب واتبه وزمام وازمه
وقباء اقبیه وفناء افنیه در وقتیکه مضاعف اللام یا معتل باشند

فعل

از جمله اوزان جموع کثرت فعل است بضم فا وسکون عین واو مطرد است
در دو چیز یکی وصفی که بر وزن افعل باشد ومونث او بر وزن فعلاء
و دیگری فعلاء که مقابل افعل باشد مثل احمر وحمر وحمراء وحمر قوله نحو احمر اشاره
باین است ودکاهی این صفت مذکور را بر فعله بکسر فا نیز جمع میکنند مثل ابیض
وبیض قوله فعل میری یعنی غیر مطرد است درین وزن بلکه نقل ثابت است

وفعل

ازاوزان جمع کثرت وزن دیگر فعل است بضمتین در اسم رباعی صحیح اللام
که ما قبل اخر او حرف مد باشد ودر لام او اعلال نشده باشد پس
اگر این حرف مد واو باشد یا یا او را جمع بر فعل میکنند مطلقا خواه مضاعف
وخواه غیر مضاعف مثل سریر وسرر وعمود وعمد وعمود وقضیب
وقضب وکتیب وکتب واگر الف باشد مشروط است بانکه
مضاعف نباشد ولهذا گفته است مالم یضاعف فی الاعم یعنی در اسمیکه

مضاعف باشد جمع بالف بر وزن فعل نمی آید خواه مذکر باشد و خواه

مونث مثل عناق و عنوق و فراع و فرع و قوله و فعل یعنی از جمله اوزان جمع

کثرت فعل است بضم اول و فتح ثانی واین از برای دو چیز است یکی فعل

بضم فا و سکون عین مثل قربة و قرب و غرفة و غرف و دوم فعلی که مونث

افعل باشد مثل کبری و کبر و صغری و صغر قوله فعلة یعنی بکسر اول

و فتح ثانی یکی دیگر است از اوزان جمع کثرت واین جمع هر اسم است

که بر وزن فعلة باشد مثل حجر و حجج و کسرة و کسر و فرقة و فرق

قوله قد یجی علی فعل یعنی گاهی جمع فعلة فعل بضم اول و فتح ثانی می آید مثل

حلیه و حلی و لحیه و لحی و این شاذ است

فعلة

و یکی دیگر از اوزان جمع کثرت فعلة است بضم اول و فتح ثانی و این وزن

مطرد است در وصفی که بر وزن فاعل باشد و معتل اللام و از

برای مذکر عاقل نیز باشد مثل غاز و غزاة و قاض و قضاة و رام و

رماة و مص در عدم ذکر شروط اکتفا بمثال کرده که رام است و یکی دیگر

از امثله کثرت فعلة است بفتحتین و این شایع است در صفتی که بر وزن

فاعل باشد و صحیح اللام نیز باشد مثل کامل و ساحر و وارث و ورثة

فعلی

و یکی دیگر از امثله جمع کثرت فعلی بفتح اول و سکون ثانی و این مطرد

فعل

و کمله

مطرد است در وصفی که بر وزن فعیل باشد بمعنی مفعول و دلالت بر
هلاکت یا وجع کند مثل قتیل و قتلی و اسیر و اسری و در فعل بکسر اول
و فتح ثانی مثل زمن و زمنی و در فاعل مثل هالک و هلکی و در فیعل مثل
میت و موتی و در افعل مثل احمق و حمقی

فعل

و یکی دیگر از امثله کثرت فعله است بکسر اول و فتح ثانی و این مطرد است
در اسمی صحیح اللام که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین مثل قرط و قرطه
و درج و درجه و کوز و کوزه و قلیل است در اسمی که فعل بفتح فا و سکون
عین و در فعل بکسر فا و سکون عین مثل زوج و زوجه و قرد و قرده

فعل

و دیگری از امثله کثرت فُعَّل است بضم فا و فتح ثانی مشدد و این مطرد است
در فاعل و فاعله بشرطیکه لام شان صحیح باشد مثل عاذل و عذّل
عاذله و عذّل و فعال نیز مثل فعل یعنی وضع باشد بر وزن فاعل و
صحیح اللام باشد مثل صایم و صوّم و قایم و قوّم و این مخصوص مذکر
است قایم و قوامه نیکو [?] مند و قول مصـ [?] و ذان یعنی فعل و فعال در
معتل اللام نادراند مثل غاز و غزی عاف و عفی

فعل

از جمله امثله کثرت فعال است بکسر فا این جمع سیزده وزن آمده
اول و ثانی فعل و فعله بفتح فا و سکون عین در هر دو مثل کعب و کعاب
و قصعه و قصاع و قلیل است در آنکه عین او یا باشد مثل ضیف
و ضیاف سیوم و چهارم فعل و فعله بفتح اول و ثانی در هر دو مثل
مثل فعله دو اشارت است به فعله است مثل جبل و جبال و رقبه و رقاب
و این بدو شرطست یکی آنکه لام شان معتل نباشد مثل فتی دوم
آنکه مضاعف نباشد مثل طلل پنجم فعل است بکسر فا و سکون عین
مثل ذیب و ذیاب ششم فعل است بضم اول و سکون ثانی
مثل رمح و رماح هفتم و هشتم فعیل است و فعیله است بفتح فا در
هر دو و شرط هر دو آنست که صفت نباشند و بمعنی فاعل نیز نباشند
مثل کریم و کرام و کریمه و کرام نهم و دهم و یازدهم فعلان
صفتی و دو مونث او که فعلی و فعلانه بفتح فا و سکون عین در
جمع مانند غضبان و غضبی و غضبانه و غضاب دوازدهم

دوازدهم و سیزدهم فعلان صفتی و مونث او که فعلانة بضم فا و سکون در هر دو مثل خمصان و خمصی خماص قوم والزمه یعنی التزام کرده اند جمع بر فعال را در فعیلی که عین او واو باشد مثل طویل و طویله و طوال

وبفعول

فی

وشاع

و یکی دیگر از امثله جمع کثرت فعول است بضم فا و این مطرد است در سیع فعل مثلا اسمی که بر وزن فعل باشد مثل کبد و کبود و نمر و نمور و چون بغیر فعول نیز جمع کرده اند مثل غز و غزاز گفت نحص غالبا دوم سوم و چهارم فعل بسکون عین و حرکات ثلثه فا و مطلق الفا اشاره باین است مانند برد و برود و جند و جنود و خرس و خروس پنجم فعل است بفتح اول و ثانی مثل اسد و اسود و فعل له اشاره باین است و للفعال فعلان یعنی از جمله جموع کثرت فعلان بکسر اول و سکون ثانی است و این مطرد است در سه وزن اول فعال بضم فا مثل غلام و غلمان دوم فعل بضم اول و سکون ثانی در معتل العین مثل

حوت و حیتان سیوم فعل است بفتحتین در معتل العین مثل قاع و قیعان و ولد و شاع اشارت بکثرت استعمال فعلان است درین دو وزن و ما ضاهاها مثل عود و عیدان و کوز و کیزان و تاج و تیجان و خال و خیلان و در غیر این وزن قلیل است مثل اخ و اخوان و غزال و غزلان

وفعلان

و یکی دیگر از جموع کثرت فعلان است بضم فا و سکون عین و این در سه وزن است اول فعل بفتح فا و سکون عین مثل ظهر و ظهران و بطن و بطنان دوم فعیل است مثل رغیف و رغفان سیوم فعل است بفتحتین در صحیح العین مثل حمل و حملان

و للکریم

یکی دیگر از اوزان جمع کثرت فعلاء است بضم اول و فتح ثانی و این مطرد است در فعیلکه بمعنی فاعل باشد مثل کریم و کرماء و بخیل و بخلاء و ولد و ما ضاهاهما یعنی هر چه باشد حمل به کریم و بخیل مثل ظریف و ظرفاء و صالح و صلحاء و عاقل و عقلاء و شاعر و شعراء و خلیفه و خلفاء چرا که اینها بمعنی فاعل اند مثل کریم و بخیل و یکی دیگر از امثله کثرت افعلاء است بکسر ثالثه و این تا ...

هر چه مشابه

نایب است از فعلاء در معتل اللام و در مضاعف مثل ولی و اولیاء و غنی و اغنیاء
و شدید و اشداء و غیر این قلیل است مثل نصیب انصباء و صدیق اصدقاء

فواعل

یکی دیگر از امثله جمع کثرت فواعل است و این مطرد است در هفت
وزن اول فوعل مثل جوهر و جواهر دوم فاعل بفتح عین مثل قالب
و قوالب و طابع و طوابع سیوم فاعلاء بکسر عین مثل قاصعاء و
قواصع چهارم فاعل بکسر عین مثل جایز و جوایز پنجم وزن فاعل
که از برای مونث باشد مثل حایض و حوایض و طالق و طوالق

غیر عاقل

طالق و طوالق ششم فاعل که از برای مذکر غیر عاقل باشد مثل صاهل و صواهل
هفتم فاعله است خواه اسمی و خواه صفتی مثل فاطمه و فواطمه و صاحبه
و صواحب قوله و شذ الفارس یعنی هر گاه اسمی بر وزن فاعل
باشد از برای ذی عقل بر این وزن قلیل است و شاذ مانند فارس
و فوارس و ناکس و نواکس و سابق و سوابق

و فعائل

دیگر یکی از اوزان جمع کثرة فعایل است و این از برای هر رباعی است
که قبل از آخر او حرف مد باشد و مونث باشد خواه با تا و خواه بدون
تا و این در پنج وزن با تا است و سه از آن فعاله است بفتح فا

وضم وکسر او مثل صحابه وصحایب وذوابه وذوایب ورساله و
رسایل چهارم فعوله است مثل حموله وحمایل پنجم فعیل بمعنی فاعل
مثل صحیفه وصحایف وچهار بدون تاست اول ودوم فعال است
بکسر فا وضم او مثل سمال وسمایل وعقاب وعقایب وسیوم فعول
است مثل عجوز وعجایز وچهارم فعیل است مثل سعید وسعاید

وباب فعالی

یکی دیگر از امثله جمع کثرت فعالی است بفتح اول وکسر رابعه وفعالی بفتح
اول وکسر رابعه این هر دو مشترک اند در فعلاء اسمی مثل
وصحاری وصحاری مراد مسموع شده وهمچنین در وصف
مثل حبلی وحبالی وحبالی وعذرا وعذاری وعذاری و
والقیس اتبعا یعنی قیاس عذرا درین دو وزن بر

واجعل

از جمله امثله کثرت فعالی است بفتح اول وکسر لام وتشدید
وزن آن مطرد است در هر ثلاثی ساکن العین که آخر او یای
مشدد یا متجدد از برای نسبت نباشد مانند کرسی وکراسی وقمری
وقماری

وبفعالل

از جمله جموع کثرت در رباعی و مازاد فعالل است و شبه او در عدد
و این سطر دست در هر اسمیکه زاید باشد اصول او بر سه حرف
خواه رباعی مجرد باشد و خواه مزید و خواه خماسی مجرد و خواه مزید مثل جوهر
و جعفر و جواهر و جعافر و برثن و براثن و قوس غیر ماضی یعنی از اوزان
رباعی انچه سابقا ذکر شده مانند احمد و سکران و ساجر و صایم
از این حکم مستثنی است و جمع ایشان بر وزن فعالل نیست و
اسم خماسی مجرد را اگر خواهند که جمع بر فعالل کنند از روی قیاس
حذف میکنند اخر او را مثل سفرجل که جمع او سفارج است و قوله و جز
خماسی جرد الاخر اشاره باینست و قوله والرابع الشبیه بالمزید یعنی
اگر رابع خماسی الاصول شبیه باشد بحرف زاید اگر زاید باشد
مانند تن حرانق در جمع او خوارق میگویند بحذف رابع و قوله مص
و زاید العادی یعنی مزید فیه زیاده بر رباعی که عادی الرباعی اشاره
باینست حرف زاید را در و حذف میکنند خواه در اول باشد و
خواه در وسط و خواه در اخر مثل مدحرج و دحارج و قد وکس و
فدا کس و سبطری و سباطر و اگر ان حرف زاید حرف لین باشد
قبل از حرف اخر او را حذف نمیکنند مانند عصفور و عصافیر و قرطاس

چون قراطیس وقنادیل وقناديل عالم یک لینا اثره اللذ ختما اشاره باین سین

والسین

یعنی در مثل مستدع که سه حرف زیاده باشد سین وتا را حذف میکنند ومیم را می گذارند جهت اولویت میم بواسطه انکه مصدر است ومیم نیز بانفراده دلالت بر معنی میکند بخلاف سین وتا ووجه حذف زواید انست که انتهای جمع فعالل وفعالیل است وبقای زواید مخل است ببنای جمع پس جمع مستدع مدلع است قوله والهمز والیا مثله یعنی همزه ویا مثل میم اند در اولویت به بقا کاهی که سابق باشند در مثل الندد والاد میکویی ودر ملند دیلاد بحذف نون وبقای همزه ویا ودر مثل حیزبون حذف یا میکنند وابقای واو در جمع حیزبون میکویند

وخیروا

یعنی هرگاه حروف زواید بعضی بر بعضی مزیتی نداشته باشد حذف هرکدام که خواهند مجوز است چنانچه در سرندی که بروزن فعللی است درو نون والف زاید است جمع او بر سراند بحذف الف وسرادی بحذف نون هردو جایز است وهمچنین علندی که مثابه سرندی است علاند وعلادی هردو جایز است

باب التصغیر

فصل

بدانکه تصغیر جهت تقلیل وتحقیر ست وتصغیر در غیر اسم نمی باشد
وهر اسمی را که خواهند تصغیر کنند اگر آن اسم ثلاثی باشد باید که بر وزن
فعیل سازند یعنی اول او را مضموم سازند وثانی را مفتوح وزیاده کنند
یائی بعد از ثانی مانند فلیس در تصغیر فلس وقذی در تصغیر قذی واگر
زیاده بر ثلاثی باشد بر فعیعل یا فعیعیل ست تصغیر شش وزن
اخیر مخصوص هر اسمی است که ماقبل اخر او حرف لین باشد مثال
اول مثل درهم که تصغیر او دریهم است ومثال ثانی قندیل که در تصغیر او
قنیدیل است

فصل

یعنی هرگاه خواهند اسمی را تصغیر کنند بر وزن فعیعل وفعیعیل محتاج
میشوند بکسر یکه در جمع تکسیر بوزن فعالل وفعالیل باو احتیاج می افتد
که ان حذف حرف اصلی ست یا زاید پس در تصغیر سفرجل سفیرج
میگویند ودر مستدع مدیع ودر اخرنجام حریجم وحرجیم

خریجیم

وجاید

یعنی هر اسمیکه مخالف اوزان مذکوره باشد در تصغیر وتکسیر مخالف

قیاس است و قیاس بر وی مجوز نیست مانند مغرب که در تصغیر او مغیربان
میگویند و در عشی عشیان و در عشیه عشیشه و در ان انیسیان
و مکان و حدیث که تکسیر و تصغیر ایشان اماکن و احادیث است

لیلو

بدانکه اگر ما بعد از یای تصغیر حرف اعراب باشد مکسور است مثل جعیفر
که تصغیر جعفر است الا در چند موضع که مفتوح است یکی آنکه آن حرف
که بعد از یای تصغیر است بعد از و علامت تانیث باشد خواه تا و خواه
الف مانند طلیحه و حبیلی و قول مصنف او مدته یعنی مدوده الف التانیث
مراد الف ممدوده است مانند صحیراء و حمیراء دوم آنکه آن حرف که بعد
از علامت تصغیر است قبل از الف افعال باشد مانند افیراس که
تصغیر افراس است سوم آنکه آن حرف قبل از الف سکران باشد
یا هر اسمی که مثل سکران باشد یعنی در و الف و نون زایدتان باشد پس
در تصغیر سکران سکیران میگویند و همچنین در عطشان عطیشان

والل

در وی حرکات اعراب
بجای حرف است مثل
رجل و اگر حرف اعراب
نباشد ۱۲

یعنی هر اسمی که در اخر او الف تانیث ممدوده باشد مثل حمیراء یا تای تانیث باشد مثل دجیرجة الف وتای تانیث را از کلمه منفصل شمرده اند یعنی اعتبار تصغیر در اصل کلمه کرده که ان حمیر و دجیرج باشد بروزن فعیل وفعیعل منفصلین اشاره باین است وبرین قیاس است اگر در اخر یای نسبت باشد مثل بصری وبصیری یا اخر کلمه مضاف الیه باشد مثل عبد الشمس وعبید الشمس یا انکه اخر کلمه عجز مرکب باشد مثل بعلبک وبعیلبک یا الف ونون مزیدتان باشد مانند زعفران واین در زیاده بر چهار حرفست زیرا که حکم سکران معلوم شد که الف ونون بعد از سه حرف است و همچنین در موضعیکه الف ونون علامت تثنیه باشد مثل زیدان و زییدان یا انکه علامت جمع صحیح مذکر باشد مثل زیدون وزییدون واین مذکورات هشت موضع است که زیادت اکلمه دیگر دارد واعتبار تصغیر در صدر اوست

والف

یعنی اگر الف تانیث در پنجم واقع شود وقبل از و الفی زایده باشد جایز است حذف زایده وابقای الف تانیث مثل حباری در تصغیر او حبیری گویند بحذف الف زاید وعکس نیز جایز است

کالف ثابت را حذف کنند با ابقای زاید مثل حسیر که الف مده را قلب

بیا کنند و یا را در یا ادغام کنند و اگر در خامس باشد و قبل از و الف

زاید نباشد لازم است حذف او تا از بنای فعیل و فعیعل نرود

پس تصغیر قرقری قریقر باشد نه باشد و زاد علی اربعه لن یثبت اشاره

باین است

وارد و

یعنی هرگاه ثانی اسم مصغر حرفی باشد از حروف علت لازم است

رد او باصل خود اگر واو بواو مثل قیمت که قویمه گفته اند اگر یا بیا چنانچه

در موقن مییقن میگویند و شاذ است در عید عیید بواسطه آنکه از عاد

یعود است پس قیاس عوید است و قول مص الجمع مثل ذا یعنی لازم است

رد باصل حرف ثانی را در جمع تکسیر و لهذا جمع باب بر ابواب میکنند

و ناب را بر انیاب وادم را بر اوادم و قول مص والالف الثانی المزید

یعنی اگر حرف ثانی مصغر الف زایده باشد یا مجهول الاصل باشد

قلب بواو میکنند مثل ضارب که ضویرب را ضویرب میگویند و عاج را عویج

و کمل

مراد بمنقوص درین مقام آنست که حرفی از و ناقص کرده باشند نه ناقص

ناقص صرفی پس هرگاه این منقوص را تصغیر کنند لازم است رد آنچه
ناقص کرده اند مادامیکه بعد از نقص دو حرف باقی غیر تا تانیث است
مثل ید و سنه و اخ در حال علمیت پس در حال تصغیر یدیّ و سنیّ
و اخیّ میگویند و قول مصنف کما اشارت است باآنکه ثنائی دو قسم است
یکی آنکه از آخرش حرفی قطع شده باشد مثل امثله مذکوره و دوم
آنکه در اصل ناقص نیست و آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه آخرش صحیح باشد
مثل هل و عن و دیگری آنکه معتل باشد مثل کی و ما در تصغیر صحیح و غیر
صحیح تکمیل او بحرف علت می کنند مانند ملیّ و مویّ و علامت
تصغیر یاء ملحق میکنند مثل مویّی در تصغیر ما

و من

و مراد بترخیم آنست که او را مجرد از زواید کرده باشند در تصغیر
او اکتفا باصل میکنند مثل عطف که مراد معطف است در تصغیر او عطیف
میگویند و در جابد جبید و در حبلی حبیله

و ختم

یعنی هرگاه تصغیر کنند ثلاثی مونث خالی از تا تانیث را الحاق
میکنند باو تا تانیث را گاهی که امن لبس باشد و ترک تا

نمی کنند مکر بر سبیل شذوذ مثل سن و سینه و دار و دویره اما
اکر این لبس نباشد الحاق نمی کنند چنانچه در شجر و بقر و خمس شجیر
و بقیر و خمیس میکویند بلا تا که اکر شجیره کویند ملتبس میشود بتصغیر شجره قوله
مبنیات مجوز نیست و ندر الحاق تا یعنی قلیل است الحاق در اسمی که زاید
باشد بر سه حرف مثل قدام و امام که قدیدیمه و امیمه میکویند بالحاق تا
واین شاذ است

وصغروا

تصغیر در اسمای متمکنه است پس تصغیر مبنیات مجوز نباشد مکر بر سبیل
شذوذ چنانچه در موصولات و در اسما اشاره مثل الذی و التی و فروع
ایشان که تثنیه و جمع است و ذا و فروع او و مثل تا و تی و ذان و تان
پس میکویی در الذی اللذیا و در التی اللتیا و در ذا ذیا و در تا تیا با جعل
حرکت ایشان و زیادتی الف در اخر عوض ضمه

یا

یعنی هر کاه اسمی را نسبت دهند به بلدی یا قبیله و غیر ذلک سه
تصرف در و میکنند اول انکه الحاق می کنند در اخر او یای مشدده
دوم انکه اخر او را مکسور میسازند سیوم انکه نقل میکنند اعراب او را بیا
چنانچه نسبت زید زیدی میکویند و به بصره بصری و تمیمی قوله بصرو مثلثه

مثل
مثله یعنی هرگاه در آخر اسم یا باشد لازم است حذف او گرسی
و مرمی و همچنین اگر در آخر او تای تانیث با الف مقصور باشد چنانچه در
مکه مکی و در فاطمه فاطمی و در حبلی حبلی میگویند

وان
یعنی اگر الف در چهارم واقع باشد و حرف ثانی ساکن باشد جایز
است در وی دو وجه حذف الف و قلب او بواو و حذف او احسن است
یعنی اولی است مثل حبلی و حبلوی و علقی علقوی

یعنی الف اصل و الف مقصوره که بدل باشد از اصل مختار قلب است
یعنی قلب مختار است مثال ملحق یعنی الف مقصوره که بمنزله الف تانیث
باشد و جهت الحاق زاید باشند مذکور شد مثل علقوی و مثال
بدل اصل مثل ملهی و ملهوی و اگر الف مقصور در خامس باشد
واجب است حذف او مثل مصطفی

والالف
یعنی الف مقصوره که متجاوز باشد از چهارم حذف او لازم است
مثل مصطفی و همچنین هرگاه یای منقوص در خامس باشد یا زیاده
واجب است حذف او چنانچه در معتد و مشتعل که متعدی و مستعمل
مشتعلی میگویند

والحذف

یعنی اگر یای منقوص در چهارم کی جایزست حذف او وقلب او بواو وحذف او احسن است مثل قاضی بحذف یا وقاضوی بقلب یا بواو واگر حرف منقوص در ثالث باشد خواه یا باشد وخواه الف واجب است قلب او بواو مانند فتی وفتوی وعمی وعموی

واول

یعنی هرگاه که یا را قلب بواو می کنند ما قبل او را مفتوح می سازند چنانچه در موی وقول مصنف وفعل یعنی هرگاه نسبت دهند باسم ثلاثی مکسور العین او را مفتوح می سازند خواه فای او مفتوح باشد مثل نمر یا مکسور باشد مثل ابل یا مضموم باشد مثل دئل که در اینها نمری وابلی ودئلی میگویند

وقیل

یعنی بعضی در مرمی مرموی گفته اند بقلب یا بواو وآنچه مختار است مرمی بحذف یا

ونحو

یعنی هرگاه نسبت باسمیکه در آخر او یای مشدده باشد پس اگر این مسبوق باشد بحرف واحد مثل حی مفتوح حرف ثانی او که یاء ساکنه مدغم است پس اگر این ساکن اصل او واو باشد او را قلب بواو می کنند ویای ثانی او را قلب بواو می کنند مطلقا مثل امثله مذکوره چنانکه در حی حیوی میگویند وچنانکه در طی طووی واگر اصل او یا باشد بیا وا اما اگر

اگر مسبوق بحرفین باشند یای اول را حذف میکنند و یای ثانی را منقلب
بواو می سازند چنانچه در علی و قصی علوی و قصوی میگویند واما اگر مسبوق
باشند باکثر از حرفین حکم او چنان است که در بیت سابق مذکور شد

و علم

یعنی هرگاه اسمی در رو علامت تثنیه یا جمع صحیح باشد و این اسم را
علم شخص کرده اند اگر منسوب الیه واقع شود آن علامت تثنیه را حذف میکنند
چنانچه اگر کسی را علم مسلمان یا مسلمون یا مسلمات نامیده باشند در وقت نسبت
مسلمی میگویند و قول مصنف و ثالث مسکور طیب حذف یعنی
هرگاه واقع شود قبل از حرفی که مکسور می شود جهت مناسبت یای مکسوره
که مدغم باشد در یای دیگر واجب است در ایشان حذف آن
یای مکسوره که ثالث حروف است و در مثل طیب و میت
که در ایشان طیبی و میتی و هینی میگویند و قول مصنف و شذ یعنی قیاس
در نسبت طی طیبی است طای منقلب یا با الف شاذ است

نسبت بای

و فعلی

یعنی هرگاه نسبت دهند باسمیکه بر وزن فعیله باشد اولا یای

تا تانیث را حذف میکنند و بعد ازان یای او را انداخته ماقبل او را مفتوح
می سازند تا بروزن فَعَلی شود چنانکه در حَنَفی حنیفه میگویند و همچنین اگر منسوب الیه
بروزن فُعَیله باشد بضم فا باشد تا و یای او را حذف میکنند مثل قریظه
و قرظی و قول المصنف والحقوا یعنی الحاق کرده اند باین حکم مر نسبت را که
بروزن فعیل یا فُعَیل باشد که تای تانیث درو نباشد و معتل اللام
باشد او نیز حکم فعیله و فُعَیله دارد در اسقاط یا و فتح عین او چنانکه
در عدی و قصی عَدَوی و قُصَوی میگویند و قول المص و تمّوا الخ یعنی هر
اسمیکه بروزن فعیله باشد و معتل العین و صحیح اللام باشد مثل طویله
از و یا را حذف نمیکنند پس در جلیله جلیلی و در طویله طویلی و در قلیله قلیلی
میگویند

و همچنین فعیله مضاعف
مثل جلیله هم از وی هم
یا را حذف نمیکنند

دهم

یعنی حکم همزه ممدود در نسبت مانند حکم اوست در تثنیه که اگر زاید باشد
از برای تانیث قلب بواو می کنند چنانچه در نسبت حمراء و صحراء حمراوی
و صحراوی باشد مانند حمراوان و صحراوان در تثنیه

وانسب

اضافة

ثم

یعنی هر کاه نسبت دهند باسمیکه آن اسم مرکب باشد و این مرکب

مرکب یا اسنادی است یا مزجی یا اضافی اما اسنادی مثل منسوب الیه جزو اول است و جزو ثانی محذوف است پس در تابط شرا تابطی میگویند اما مزجی مذهب صحیح در و آنست که منسوب الیه صدر باشد و جزو ثانی محذوف باشد مثل بعلی در بعلبک و معدی در معدیکرب و همچنین خمسی در خمسة عشر اما اضافی منسوب الیه جزو ثانی اوست در چند موضع یکی آنکه جزو اول او ابن باشد مثل ابن عباس یا اب باشد مثل ابو حامد که عباسی میگویند دوم آنکه صدر او بعجز معلوم شود پس در غلام زبیر زبیری میگویند سوم آنکه در حذف عجز خوف اشتباه باشد پس در عبد مناف و عبد اشهل منافی و اشهلی میگویند و در ما سوای این امور از انواع مضاف منسوب الیه جزو اول است پس میگوئی در امرء القیس امرئی

دحامدی

یعنی هرگاه نسبت دهند بکلمه که لام او محذوف باشد خالی از آن نیست که در تثنیه رد او شده مثل اب و اخ و ما در جبر او نشده جمع بالف و تا چنانچه در سنه یا اگر شده اگر در تثنیه و جمع جبر او شده در نسبت نیز جبر او لازم است مانند ابوی و اخوی مثل اخوان و ابوان و سنوی مثل سنوات و اگر در تثنیه و جمع جبر او نشده در نسبت

نیز لازم نسبت بدو جایز است رد محذوف ودترک او چنانکه در غدو ید غدوی

وغدوی ویدی ویدوی هر دو مجوز است

دباغ

یعنی الحاق کرده اند اخت وبنت را باخ وابن در نسبت در اخت

اخوی ودر بنت بنوی میگویند چنانچه در اخ وابن اما یونس گفته که جایز

نیست حذف تا پس در بنت بنتی ودر اخت اختی میگویند

وضاعف

یعنی هرگاه نسبت دهند بکلمه که اصل او دو حرف باشد وثانی او

حرف او لین باشد او را تضعیف میکنند مثل لو که لوی میگویند واگر الف

باشد بعد از تضعیف بدل بهمزه می کنند مثل لا که لائی میگویند

وان یکن

یعنی اگر منسوب الیه محذوف الفا باشد ومعتل اللام وعوض فا نای

تانیث آورده باشند لازم است رد فای او مثل شیه که وشیی میگویند

برد فا وفتح عین او

والواحد

یعنی هرگاه خواهند نسبت دهند بجمع واحد او را منسوب الیه سازند مثل فرائض

را فرضی میگویند واین کلی است که لا جمع مشابه علم نباشد واگر مشابه باشد منسوب الیه

اوست مثل انصار که انصاری میگویند وعلم نیز نباشد که اگر علم باشد

شنیه بالکسر والتحصیل [illegible] ویوم [illegible] [illegible]

باشد منسوب الیه او نیز همان نسبت مثل انماز انماری میگویند

ونوع

یعنی هرگاه اسمی را بیکی از اوزان ثلث که فاعل و فعال و فعل است بیاورند در حالتی که بمعنی صاحب باشند یعنی اندازهای نسبت چه از این اوزان نسبت فهم میشود مثل تامر یعنی صاحب تمر و نعال یعنی صاحب هذا الحرفه است و طعم و لبس

یعنی صاحب الطعام و صاحب اللباس

وغیر

یعنی در باب نسبت اگر چیزی مخالف قواعد مذکوره پیدا شود او شاذ است قیاس بر این جایز نیست چنانچه در مرو مروزی میگویند و در دهر دهری گویند

بضم دال و در بادیه بدوی

تنوین

وقف قطع نطق است در اخر کلمه پس هرگاه وقف کنند بر اسمی که منون باشد اگر ما بعد از فتحه باشد قلب با الف میشود مثل منطلقا را منطلقا میگویند و اگر بعد از ضمه یا کسره باشد حذف میشود مثل زید و زید را زید میگویند

واحذف

یعنی اگر وقف کنند بر ضمیر پس اگر ان ضمیر مضموم باشد مثل ها را بنه یا مکسور مانند مررت به باید گفتن که حذف کنند صله ضمیر را که حرف لین است در وقف

کنند برهای ساکنه و اگر مفتوح باشد مانند رایتها در این صورت فتحه به
الف میکنند و تشبیه کرده اند کلمهٔ اذا را بمنصوب منون در اینکه نون او را
بالف بدل میکنند در حالت وقف

وحذف

یعنی هرگاه وقف کنند بر منقوص یا بر منقوص منون است یا غیر منون و اما منون
اگر منصوب باشد در وی وقف بالف میکنند مانند رایت قاضیا و اگر
مرفوع یا مکسور باشد در وی دو وجه است یکی حذف مانند هذا قاض
و دیگری اثبات یاء ساکنه مثل هذا قاضی و حذف اولی از ثبوت است
و اما غیر منون اگر منصوب باشد در حین وقف باثبات یای ساکنه
میباشد مانند رایت القاضی و اگر مرفوع یا مجرور باشد همان دو وجه
جایز است لکن اثبات اولی است مانند هذا القاضی و مررت بالقاضی
و هذا القاض و مررت بالقاض و قول مصنف و فی نحو مر یعنی در اسمیکه عین او
محذوف باشد لازم است اثبات یا مثل مر که اسم فاعل است از ارای
مرئی بوده نقل حرکت عین که همزه است براء کرده و همزه را اسقاط کرده
و یا نیز جهت التقای ساکنین حذف شد پس هرگاه بر وی وقف
کنند لازم است رد یا پس مرای گویند

وغیر

یعنی هرگاه که وقف کنند بر اسمی که آخر او متحرک باشد اگر آخر او های تانیث
باشد او را ساکن میکنند مانند هذا طلحه و اگر غیر ها باشد در وی هفت وجه
است یکی سکون دوم روم سیوم اشمام چهارم تضعیف پنجم نقل اما روم اشاره
است بحرکت بصوت خفی و اشمام اشارت است بضم شفتین بعد الضمه از غیر صوت
و این را اعمی در نمی یابد بخلاف روم و این مخصوص ضم است و تضعیف
آنست که زیاده کنند حرفی موقوف علیه مثل او را و ادغام کنند مانند
ضاربٌ بشرط آنکه همزه نباشد و حرف علت نباشد و ماقبل او متحرک
باشد [illegible] اشاره باین است و نقل عبارت است از تسکین
حرف آخر و نقل حرکت او بحرفی که قبل از وست و شرط این
آنست که ماقبل آخر او ساکن باشد و قبل حرکتی

وبنقل

مذهب کوفیین آنست که جایز است وقف بنقل حرکت خواه فتحه و خواه
ضمه و خواه کسره و خواه آخر او مهموز باشد و خواه غیر مهموز اما اهل بصره
بر آنند که جایز نیست نقل کاهیکه حرکت فتحه باشد الا در صورتیکه آخر او مهموز گر

والنقل

یعنی هرگاه که نقل کنند حرکت را بما قبل آخر و بعد از آن صورت کلمه ترجهی

شود که وبرانظیری که در اوزان باشد درانصورت نقل جایز نیست
چنانچه در هذا علم بود از انکه همه او را بما قبل نقل کنند علم می شود بر وزن
فعُل واین وزن مفقود است واما اگر مهموز باشد جایز نیست مثل
هذا ردء اما فراء هیچکدام اختیار وقف بنقل نکرده اند مگر ابی عمر که در
کریمهٔ تواصوا بالصبر در حین وقف بکسره با خوانده.

می

یعنی هرگاه وقف کنند بر چیزی که در و تای تانیث باشد پس اگر فعل باشد
در وقت وقف برتا میکنند و همچنین اگر اسم مفرد باشد و ما قبل اخر او
صحیح یا شبه صحیح مثل بنت و اخت و همچنین اگر جمع باشد در وقت وقف برتا می کنند
مثلا هندات و جهات وگاهی در جمع و شبه جمع بر سبیل ندرت
وقف برها میکنند مثل هنداه و جهاه وقول ثم وغیر
ذین یعنی غیر جمع و شبه او بعکس جمع مونث سالم است یعنی در
حالت وقف بهاست مانند فاطمه و حمزه و بتا نیز میباشد چنانچه در
وارد است نافع در کریمه امراة نوح در حال وقف امراه خوانده

وقف

یعنی های سکت الحاق میکنند با خر فعل معتل جهت وقف که بکلمه اخر

رودها گفته باشد ... نوارق تا ... روا
بعید قی ۱۲

یا شبه جمع

ردا

اخر فعل محذوف باشد مثل لم یعطه و لم یرمه و همچنین در امر اعطه و ارمه و لزوم
این های سکت در هر صورتیست که از فعلیکه او اخر او حذف کرده باشند
و بعد از حذف یک حرف باقی ماند مثل قِه و عِه یا دو حرف که یکی از آن دو
حرف زاید باشد مثل لم یعه و لم یقه و قول ابن مالک و لیس حتماً سوی ما کع
اشاره باینست

و ما

لفظ مای استفهامی هرگاه مجرور باشد الف او را حذف میکنند و های سکت
عوض می اورند پس اگر مجرور بحرف باشد الحاق ها جایز است مثل عمّه
و عمّه بعد حذف جایز است و اگر مجرور باسم باشد الحاق های سکت بعد از
حذف الف واجب است مثل قول تو کوئی اقتضا در حین وقف

و وصل

موضع سیوم از مواضعیکه در و الحاق های سکت میکنند هر شئی است
که متحرک باشد به بنای لازمه که مشابه حرکت اعرابیه نباشد چنانکه در
حال وقف کیف را کیفه میگویند و نادر است وصل ها بکلمه که حرکت
بنای او دائمی نباشد مثل قبل و بعد اما در لا حرکت [illegible]
وصل ها مستحسن نیست مثل لا تکه کوزشد

در رسم الخط

یعنی گاه هست که وصل را حکم وقف میدهند و این در نظم بسیار است و در نثر قلیل اما در نثر مانند کریمه لم یتسنه فبهدیهم اقتده

مبحث الاماله

بالالف

اماله دو قسمست اماله الف و اماله فتحه اما اماله الف انست که میل کنند از الف بیا و اماله فتحه انست که میل کنند از و بکسره و مصنف از برای اماله شش سبب نقل کرده یکی انکه بدل از یا باشد و در طرف باشد خواه در اسم مانند مرمی و هدی و خواه در فعل مانند رمی و هدی دوم انکه یا در بعضی تصاریف بجای الف واقع میشود مثل حبلی که در تثنیه حبلیان و در جمع حبلیات میکویند و قوله من غیر مزید احترازست از یایی که بجای الف میباشد اما زایدست چنانچه در تصغیر و دون شذوذ احترازست از یایی که منقلب است از الف در اضافت بیای متکلم در لغت هذیل که در وصل اضافت الف را قلب بیا میکنند در وقف چنانچه عصی را عصی و قفا را قفی میکویند و این شاذ است و قول المص ولا یلیه ها التانیث ما لیها عدها یعنی هر الفی که در دو سبب اماله مذکور شد روا اماله میکنند اگرچه در اخر او های تانیث باشد یعنی ها مانع اماله نیست بواسطه انکه در حکم انفصال است مانند فتاه و رماه

دعلهدا

این سبب سیوم است یعنی چنانچه در الفی که در طرف اسم بود اماله میکردند
در الفی که مبدل از عین باشد نیز اماله میکنند کا بیکه در فعلی باشد که فای
او مکسور شود در وقتیکه نسبت دهند او را تا بای ضمیر مثل خفت و دنت
و قلت خواه آن الف آن منقلب از یا باشد مثل باع و خواه از واو مثل خاف

کذاک

سبب چهارم انست که الف بعد از یا باشد خواه متصل مانند بیان
و خواه منفصل بحرف واحد مانند سیار و خواه بحرفین که یکی از انها ها باشد مثل ادر جیبها

کذاک

سبب پنجم بودن کسره است پیش الف اگر بعد باشد شرط او انست
در پیش الف باشد مثل مساجد و اگر قبل باشد شرط او انست که متصل باشد
بحرف واحد مانند عماد یا بحرفین که اول او ساکن باشد مانند
شملال یا منفصل باشد بدو حرف متحرک که یکی ها باشد مثل ان
یضربها یا انکه سه حرف باشد که یکی از انها ساکن باشد و دیگری ها مانند درهمک

وحرف

دراین ابیات بیان موانع اسباب اماله کرده و ان هشت است که
هفت از ان حروف استعلاست که ان خا و غین و قاف و صاد
و ضاد و طا و ظا است و ثامن را مفتوحه یا مضمومه این حروف
ثمانیه موانع از اماله الف اند در صورتیکه سبب اماله کسره ظاهره باشد یا یای
موجود و بعد الف حرفی باشد از حروف استعلا متصل باشد بالف یا منفصل
باشد بحرفی یا حرفین یا بعد از الف رای مضموم یا مفتوح مثال کل واحد مثل
ساخط و ناعق و مناشیط و هذا اعذار و غداران و قول مصر کذا
او اقدم یعنی این حروف استعلا چنانکه در حین تاخر از الف مانع بودند
از اماله در حین تقدم نیز مانع اند بدو شرط یکی انکه مکسور نباشند دوم
انکه ساکن بعد از کسره نباشند پس جایز نباشد اماله در طلاب مثلا
و غلاب که مصدر طالب و غالب اند لکن [illegible] بود الف
و در مطواع بود بسبب سکون حرف استعلا بعد از کسره و اماله مجوز نیست
در صالح و غالب و قبایل

وکف

یعنی هرگاه جمع شوند حروف ثمانیه با رای مکسوره بر ایشان غالب اند الف
را اماله میکنند مانند الابصار هم و دار القرار و لا تجوا غارما

ولاتمل

یعنی سبب در صورتیکه منفصل باشد یعنی در کلمه دیگر باشد موثر در اماله

اماله نیست بخلاف مانع از اماله که موثر است متصلا و منفصلا پس
اماله نباشد در مثل بیدی سا نور زیرا که با سبب اماله است در کلمه
والف در کلمه دیگر اما مانع اگرچه در کلمه دیگر باشد که مانع است مثل
بریدان یضربها قبل که قاف قبل با انکه در کلمه دیگر است منع اماله
الف کرده با انکه سبب اماله است

وقد

این سبب ششم است از اسباب اماله که آن تناسب است
و آن آنست که الفی باشد که از اسباب اماله با وی هیچ نباشد
لکن قبل از و الفی باشد که در وی سبب اماله باشد پس او را
اماله میکنند جهت مناسبت اول مانند عماد که در الف ثانی او اماله
میکنند او را کسره در الف اول سبب اماله است که ان کسره است
پس در هر دو الف اماله میکنند جهت مناسبت کرده اند و همچنین
حکم دارد تلا اگرچه او منقلب از واو است و او را حظی از اماله نیست
لکن در وی اماله کرده اند جهت مناسبت الف جلا که منقلب
از یایست مثل کریمه والقمر اذا تلیها والنهار اذا جلیها واللیل
اذا یغشیها

ولا تمال

یعنی اماله از خواص اسمای متمکنه است پس غیر متمکن را اماله نمی کنند

مگر از روی سماع الا در ضمیر ها و ناکه در ایشان اماله میکنند مطرد اماننده مربنا
وبها وبها وانظر الینا والیها

والفتح

یعنی اگر اماله میکنند در فتحه گاهی بعد از در رای مکسور متطرف واقع شده باشد مثل
نحیناهم بسحر و ترمی بشرر و غیر اولی الضرر و قول مصنف الذی یعنی همچنین اماله
میکنند در فتحه در حین وقف گاهی که در پیش او هاء تانیث باشد مانند
قیمه و رحمه و قوله اذا کان غیر الف یعنی اماله نمیکنند وقتی که باشد الف نحو العلاوه

حرف

یعنی حرف را بهره نیست از صرف زیرا که در وی تغییر نیست و همچنین
شبیه حرف را مثل اسماء غیر متمکنه مانند متی و بینا و لیس و افعال
جامده مثل عسی بواسطه آنکه در اینها تغییر نیست و ماسوی حروف و شبیه
حروف از امور مذکوره در ایشان حرکت

ولیس

یعنی هر چه بنای او بر حرف واحد باشد یا بر حرفین قابل تصریف نیست مگر آنکه در وی
تغییر شده بحذف مانند ید و قل و ق

و

یعنی انتهای اسم مجرد خماسی است مثل سفرجل و مزید فیه وزن زاید

و در مزید از سبعه تجاوز نمی کنند مثل استخراج

وغیر

بدانکه اوزان اسم ثلاثی بمقتضای قسمت عقلی دوازده است بواسطه
آنکه اول او که فاست قابل حرکات ثلثه است و وسط او عین الفعل است
قابل حرکات ثلثه با سکون پس حاصل ضرب سه در چهار دوازده است و حرف
آخر را اعتباری نیست در وزن کلمه چرا که او حرف اعراب است و ابتدا
قال و غیر آخر الثلاثی اشتمل فتح حمل و عضد و کتف و ضم فا طهر و عنق و
دئل و باسکان عین فلس و قفل و عدل و کسر فا عنب و ابل
و فعل کم اسم اول و ضم ثانی غیر مستعمل است زیرا که عدول از کسره
بضمه ثقیل بود اسم و فعل را اهمل اشاره باین است و فعل بضم فا و کسر عین
قلیل است در اسم بواسطه اختصاص او بفعل ما لم یسم فاعله و آنچه
در اسم برین وزن آمده است دئل که اسم قبیله ایست که منسوب است
بابو الاسود دئلی

وافتح

بدانکه اوزان فعل ثلاثی مجرد چهار وزن است سه از آن برای مبنی للفاعل
برای فاعل است یکی فعل مثل ضرب و فعل مثل شرف و چهارم از برای

و فعل مثل علم

مفعول مبنی از برای مفعول مثل ضمن وزد نحو ضمن اشاره باین است
وانتهای فعل مجرد چهار حرف است مثل دحرج دفعل مزید فیه زیاده از شش
حرف نیست مثل احرنجم واستخرج

در این ابیات بیان اوزان اسم رباعی کرده واز برای او شش وزن ذکر
کرده اول فَعْلَل بفتح اول وثالث وسکون ثانیه مانند جعفر دوم فِعْلِل
بکسر اول وثالث وسکون ثانیه مانند زبرج سیوم فِعْلَل بکسر اول وسکون
ثانیه وفتح ثالثه مانند درهم چهارم فُعْلُل بضم اول وثالث وسکون ثانیه
مانند برثن پنجم فِعَلّ بکسر اول وفتح ثانیه وسکون ثالث مانند هِزَبر
ششم فُعْلَل بضم اول وفتح ثالثه وسکون ثانیه مثل جخدب لذکر الجراد
قول مصـ فان علی نعت الرباعی ونه کند از اربع که آن خماسی است از برای
ان چهار وزن ذکر کرده یکی فَعَلَّل بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث
مثل سفرجل دوم فَعْلَلِل بفتح اول وسکون ثانیه وفتح ثالثه وکسر
رابعه مثل جحمرش سیوم فُعَلِّل بضم اول وفتح ثانیه وسکون ثالثه وکسر رابعه [illegible] مثل قذعمل چهارم فِعْلَلّ بکسر اول وسکون ثانیه وفتح ثالثه وسکون
رابعه مثل قرطعب دقول مصـ وما غایر یعنی هر چه مغایر ابنیه مذکور است
یا ناقص است یا مزید فیه مانند ید ودم واحرنجام واقتدار

والحرف

حروف اصلی آنست که ساقط نشود در انصراف کلمه و زاید آنست
که در بعضی از تصاریف ساقط شود مثل الف ضارب مثلا چنانکه
چنانکه در ضرب بحذف ساقط است

الضمن

در اصطلاح اهل صرف هر شی را وزن میکنند بفا و عین و لام
پس اول حروف اصلی آنست در مقابل عین و سوم در مقابل
لام و اگر اصل کلمه چهار حرف باشد یا پنج حرف رابع و خامس را
نیز تعبیر بلام کنند اگر اصلی باشد چنانچه میگویند وزن ضرب فعل است
و وزن زید کلمه بهمان صورت فعل و وزن جعفر فعلل و وزن
فستق فعلل و اگر در کلمه حرف زاید باشد وزن کلمه بهمان صورت
می آورند حرف زاید در موضع حرف باشد پس وزن ضارب
و صیرف و جوهر فاعل و فیعل و فوعل باشد و قول مصنف و ان یکن
الزاید بعد الحرف زاید در کلمه موزون تضعیف حروف اصلی باشد
در وزن نیز مقابل او می باید آورد چنانکه اگر در موزون آن تضعیف
فا باشد در وزن نیز تضعیف فا باید کرد مثل مرمریس که میگویند

فا باشد و دوم مقابل

فعفعیل واگر در عین باشد در عین مانند اغدودن که بر وزن

افعوعل است و بر این قیاس تضعیف در لام مانند عقلقل که بر وزن

فعلعل است و این زاید را با اسم همان حرف اصلی می خوانند که بروی زیاده کرده

باشند

مواحکم

مراد به سیم و نحوه هر اسم رباعی است که فای او و عین او مکرر واقع

شود و هیچکدام از مکررین صلاحیت سقوط نداشته باشد و

این نوع حروف او همه اصل است پس وزن او فعلل است بلا خلاف

و قول مص و الخلاف فی کلملم نفی مانند لملم و کفکف که فعل امر

از لملم و کفکف جمع اللمم آمده و کاف ثانی صلاحیت سقوط

دارند بدلیل کف ولم اختلاف کرده اند بعضی گفته

اند جمیع اصول است پس وزن لملم نزد ایشان فعلل است

و بعض گفته اند آنچه صلاحیت سقوط دارد زاید است زیرا که

اصل لمم بوده است لام را بدل آورده اند از اصل متضاعفی لملم

شده پس وزن او فعلل

فالف

ده حروف اند که در کلام زاید واقع میشوند مصنف بیان زواید میکند اول

الف و او زاید است گاهی که با سه حرف اصلی باشد مانند ضارب

ضارب ما چهار حرف اصلی یا پنج حرف اصلی باشد نیز زاید است
و این گاهی است که در غیر حرف و شبه حرف باشد

والیا

یعنی واو و یا حکم الف دارند در زیادتی و اصلی چنانچه اگر جمع شوند با سه
حرف اصلی حکم میکنند بزیادتی ایشان و اگر با دو حرف اصلی مبدا شوند
و از این استثنا کرده ثلاثی مکرر را مانند یؤیؤ که اسم طایر است و
مخلب و عوع را که درین حکم با صالت این حروف کرده اند

وهکذا

یعنی همچنین حکم میکنند بزیادتی همزه و میم نیز زاید میباشند بدو شرط یکی
آنکه در صدر کلام باشند و دوم آنکه بعد از ایشان سه حرف اصلی باشند
مانند احمد و مسجد

کذاک

یعنی همچنین حکم میکنند بزیادتی همزه که بعد از الفی باشد که قبل از آن سه
حرف باشد یا زیاده مانند حمراء و عاشوراء

والنون

یعنی حکم میکنند بزیادتی نون هرگاه واقع شود بعد از الفی که قبل از و اکثر
از حرفین باشد مانند زعفران و سکران یا واقع شود در وسط و قبل
از و دو حرف باشد و بعد از و دو حرف مانند عضنفر و قرنفل

والتاء

یکی دیگر از حروف زواید تاست واو زاید میباشد در اخر تانیث منه تابیه وقالت و در اول مضارع مثل تقوم و در وسط باب استفعال مثل استخراج و در باب مطاوعه مثل علمته فتعلم

والها

یعنی ها زاید میباشد مگر در وقف مانند لمه و لم یره و لام زاید است در اسم اشاره مثل ذلک و تلک و هنالک

والمنع

یعنی منع کن زیاده بودن حرف زواید که جمع اند در لفظ سألتمونیها اگرچه باشروط زواید نباشد مگر انکه با عدم شروط دلیل باشد بر زیاده بودن ایشان مانند نون حنظل که حکم میکنند بر زیادتی او با انکه شرط او که بوده بودن مفقود است و دلیل بر زیاده بودن او انست که قوم در بعضی مواضع حذف کرده اند نون او را چنانکه گفته اند حظلت الابل اذا اکثر من اکل الحنظل

للوصل

فصل در زیاده همزه الوصل

از جمله زیادات یکی همزه وصل است و این دو قسم است یا همزه قطعی و این ثابت است در ابتدا و در وصل و دیگری همزه وصل و این ثابت است در ابتدا ساقط است در درج مثل همزه استنصر و همزه وصل برای ان میاورند که متکلم با او متوصل میشود در نطق بساکن

وبو

والامر

یعنی هر همزه که در اول فعل ماضی که زاید بر اربعه احرف باشد آن همزه وصل
است مثل همزه انجلا و استکبر و همچنین امر او مثل استخرج و انطلق و در
مصدر نیز مثل استخراج و انطلاق و همچنین همزه وصل است در امر
فعل ثلاثی مثل اخش و امض و انقد از خشی و مضی و نقد

وفی

بدانکه ورای مصادر ده اسم یافت شد که همزه وصل در ایشان
میباشد چنانچه مصنف ذکر کرده بدین ترتیب اسم و است و ابن
و ابنم و اثنان و امرئ و تانیث طیع اشاره است با بنه و
اثنتان و امرءه و ایمن و قول مصنف سمع اشاره است باین
که افتتاح این اسما بهمزه وصل سماعیست و قول مصنف همز ال یعنی
همزه ال تعریف همزه وصل است و قول مصنف و یبدل مدا فی
الاستفهام یعنی هرگاه داخل شود همزه استفهام بر همزه وصل
پس اگر آن همزه وصل مضموم یا مکسور باشد او را حذف میکنند
نحو اصطفی البنات و اتخذناهم سخریا و اگر مفتوح باشد حذف
نمیکنند بلکه بدل بالف میکنند یا تسهیل میکنند میان همزه
و الف چنانچه در کریمه آلذاکرین آلان و قد عصیت

احرف

الابدال

این ابیات در بیان حروفی است که مبدل از غیر میباشند و هم

درین مقام نه حرف ذکر کرده آن هدات موطیا که ها و دال و همزه و تا و میم
و واو و طا و یا و الف است درین دو بیت بیان ابدال همزه از واو
و یا در صورتیکه این واو و یا بعد از الف زایده باشند و در آخر کلمه
باشند مثل کساء و رداء که در اصل کساو و ردای بوده دوم هر واو
و یائیکه واقع شده باشد در عین اسم فاعل و اعلال کرده باشند
در فعل او مانند قایل و بایع که در اصل قاول و بایع بوده و قول مصنف فاعل
ما اعل عینا ذا اقتفی اشاره باینست

گرده و این در چهار
موضع است اول
ابدال همزه

والمد

این موضع سیوم است که قلب واو و یا بهمزه میکنند و این در صورتی است
که واو و یا در پی الف جمع باشند که بروزن مفاعل است بشرط آنکه در
واحد این جمع حرف مدی باشد زایده نه اصلی مثل قلاده و قلاید و صحیفه
و صحایف

کذلک

این موضع چهارم است و این در صورتی است که الف جمع تکسیر میان دو
حرف علت واقع شود لازم است ابدال ثانی ازان دو حرف بهمزه مانند

مانند نیایف که جمع نیّف واوایل که جمع اول است که واو و یاء ثانی
را در هر دو مثال بدل بهمزه کرده اند ثانی لیّن اکتنفا اشاره بانست
یعنی الف مفاعل میان دو حرف لین واقع شود

واقع

یعنی در موضعیکه او آلامذکور شد که مثال این صحایف و نیایف
بود اگر لام این حرف علت باشد قاعده در وانست که کسر
همزه او را بدل بفتحه کنند بعد از ان همزه را ردبیا میکنند مانند قضیه و
قضایا که در اصل قضائی بود بعد ازان که حرف مد واقع بعد از الف
را قلب بهمزه کرده بودند چنانچه در صحائف کسره همزه را بالفتحه بدل کردند
یای متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند و همزه را رد بیا قضایا
شد و قول مصنف فی مثل هراوة جعل یعنی اگر لام او واو باشد و در
مفرد سالم باشد یعنی مثل مطیّة مطایا نباشد که در اصل مطووة
بوده واو ثانی را که در طرف بوده قلب بیا کردند واو و یا در یک کلمه شد
واو را نیز قلب بیا کردند مطیة شد پس در جمع او همزه بیا نشود همزه
او را قلب بواو می کنند مثل هراوی که در اصل هرائو بوده مثل صحائف
بعد از نقل کسره همزه بفتحه و قلب واو متحرک ما قبل مفتوح بالف و رد
همزه بواو هراوی شد و قول مص و همز الاول الواوین یعنی هر گاه

یا فته شود در کلمه دو واو که یک در صدر باشد و دیگری یا او مثل
دو اصل واو اول بدل همزه میکنند و اواصل میگویند و این بشرط
آن که واو ثانی او بدل از الف فاعل نباشد مانند ووفی که اسم
فاعلست از وفی فهو وافی واو ثانی بدل از الف فاعل است واو اول
بدل همزه نمیکنند و الاشد نزد سیبویه جمع شدت است و قال
ابن عباس الاشد ثلث و ثلثون سنه

وهدا

یعنی هرگاه جمع شوند دو همزه در کلمه واحد یا هر دو متحرک اند یا اول متحرک
و ثانی ساکن و در ثانی لازم است ابدال همزه ثانیه بجنس حرکت ماقبل
مثل اثرت که در اصل ائثرت بوده و مثل امنت و اگر ضمه باشد
بواو میکنند قول مصنف الا فی الفتح از ضم او فتح اشاره بانست مثال الفتح
اوادم جمع ادم اصله اادم و مثال الفتح بعد الضم اویدم تصغیر ادم
و اگر ثانی مفتوح باشد و اول مفتوح مکسور ثانی را قلب بیا میکنند
و یا اثر کسر منقلب اشاره بانست مثل ایم که در اصل ائمم بوده نقل
کرده اند فتحه میم را بهمزه ثانی و میم در میم ادغام کردند و همزه

اگر فتحه باشد

مثل او ترو اگر کسره باشد بیا مثل
بیار ایتمین و اگر هر دو متحرک
باشند و همزه یا ی مفتوح باشد اول
مضموم باشد و خواه مفتوح ثانی را
قلب بواو صحح

همزه ثانی را قلب کرده اند بیا ایم شده و اگر همزه ثانی مکسور باشد
قلب بیا میشود خواه اول مضموم باشد و خواه مفتوح و خواه مکسور
و هو الکسر مطلقا اشاره باینست مثل ائن مضارع اَنَّ و ائن اَئِنّ همزه مفتوح
اول و در اینها متکلم است و اگر همزه ثانی مضموم باشد اول خواه مضموم باشد
و خواه مفتوح و خواه مکسور ثانی قلب بواو میشود مثال بعد الضمه اُوُم اصله ااُمم
نقلت ضمة المیم و ادغمت کما تقدم مثال بعد الفتح اوُب جمع اب و هو المرعی
اصله اَابُب و مثال بعد الکسر اِوَم اصله ائمم و قول مصنف جاد ائم
و نحوه یعنی در هر کلمه که در وی دو همزه جمع شوند و هر دو متحرک باشند و همزه
اول همزه متکلم باشد در وی دو وجه است یکی تحقیق همزتین و دیگر ابدال ثانی بواو
و یاء

یعنی لازم است قلب الف بیا در دو موضع یکی آنکه بعد از کسره واقع شود مثل
مصابیح و دنانیر که جمع مصباح و دینارست دوم آنکه واقع شود بعد از یاء
تصغیر چنانچه در غزال غزیل میگویند و در غلام غلیم و قول مصنف بواو صاحب غف
یعنی واو را نیز بیا میکنند در چند موضع یکی آنکه در طرف باشد و ما قبل
او مکسور مثل رضی که رضو بود دوم آنکه بعد از یای تصغیر باشد مانند
جری که تصغیر جروست جمع او اجرو چون تصغیر کردند جریو شد بعد از
اعلال جری شد سیوم آنکه قبل از تاء تانیث واقع شده باشد مثل کنیه

که در اصل کسوة بوده چون تا زمانیث در حکم انفصال است واو در
طرف سة قلب بیا کردند چهارم وقوع سبب قلب اوست قلب از زیادتی فعلان مانند
صیحان از غزاء بعد از الف و نون نیز در حکم تای تانیث است پنجم وقوع اوست
عین الفعل در مصدر فعل معتل بشرط آنکه قبل از او کسره باشد و بعد از او
الف مانند صیام صیاماً که در اصل صوام بوده اگر قبل از وی الف باشد قلب بیا نشود
مثل حال حولا

وجمع

این موضع ششم است از مواضعیکه قلب واو بیا میکنند واین در صورتی
است که واو عین باشد در جمع صحیح اللام که در عین او اعلال کرده باشند یا
یا ساکن العین باشد در واحد مثل دار که جمع او دیار است و در اصل
دوار بوده مثال ساکن العین مانند ثوب وثیاب وقول المصنف وصحح افعله
یعنی هرگاه که واقع شود واو عین جمع که معتل باشد در واحد یا ساکن باشد
و بعد از او الف نباشد واو بر وزن فعله باشد لازم است تصحیح او مثل عود
وعوده وکوز وکوزة وزوج وزوجه واگر بر وزن فعل باشد مانند
حیله وحیل ودیمه ودیم در و در وجه است تصحیح و اعلال لیکن اعلال
اولی است مثال تصحیح حاجه وحوج ومثال اعلال قامه وقیم

والواو

و فعله فی فعل ... وجهان والاعلال ...

این موضعی معتبر است که واو را قلب بیا میکنند و این در صورتی است که واو در
لام فعل باشد و ماقبل او مفتوح باشد مانند معطیان و مرضیان که در اصل
معطوان بوده چون واو در رابع بود ماقبل او مفتوح قلب بیا کردند و قول
مصنف و وجب یعنی واجب است ابدال الف بواو گاهی که بعد از ضمه باشد
چنانکه در تصغیر بایع بویع و در ضارب ضویرب میگویند و قول مصنف
و یا کموقن یعنی هرگاه که یا ساکن باشد و در مفرد باشد نه در جمع و ماقبل
او مضموم است که قلب بواو میشود مانند موقن و موسر که در اصل میقن و میسر بوده از ایقن

مرهم بودن افعل که جمع او بر وزن فعل بضم فا و سکون عین است مثل احمر
و حمر وقتی که عین او یا باشد که ضمه فا را در جمع بدل بکسر میکنند مثل اهیم و هیم

یعنی هرگاه که لام کلمه یا واقع شود یا قبل از تای تانیث یا قبل از الف و نون
فعلان و ماقبل او مضموم است در این صورت یا را قلب بواو میکنند
هنوا که نهی بوده در مرمیه و مرموه بر وزن مقدره و در رموان شبعان
که این هر دو از رمی ماخوذ اند گفتند بان مبنی رمی کذا اذا کشبعان
اسلمه بانیت

ششم هرگاه که یا در فعلی مضموم العین صفت باشد که بر وزن فعلی باشد جایز است در وی دو وجه یکی قلب ضمه بکسره دوم ابقای ضمه و قلب یا بواو مثل کیسی و ضیقی و کوسی و ضوقی در مونث اکیس و اضیق

هفتم همچنین بدل میکنند یا را بواو گاهی که لام اسمی باشد که بر وزن فعلی باشد مثل تقوی که اصل او تقیا بوده ماخوذ از تقیت و اشاره بالکلمه قلب نمیکنند یای فعلی را بواو مثل سعیا

بالعکس

هشتم گاهی لام فعلی صفتی که واو باشد بدل میکنند بیا بالعکس اول مانند دنیا و علیا که ماخوذ از دنو و علو است اما قصوی شاذ است

نهم از مواضعیکه واو را قلب بیا میکنند موضعیست که جمع شوند واو و یا در یک کلمه و سابق ساکن باشد بسکون اصلی واو را قلب بیا میکنند و یا را در یا ادغام میکنند مثل سید و میت که در اصل سیود و میوت بوده و قول مصنف و شذ فعلی یعنی اگر چیزی خلاف قاعده مذکوره باشد شاذ است مثل عوی الکلب عویة که با وجود شروط ادغام نشده و عوی الکلب عوة که یا را قلب بواو کرده اند

در بیان ابدال الف از واو و یا کرده یعنی هرگاه واو و یا متحرک باشند
و ماقبل ایشان مفتوح باشد قلب با الف می کنند مثل قال و باع که قول
و بیع بوده اند و این شروط چند شرط است اول آنکه حرکت ایشان
اصلی باشد دوم فتحه ماقبل ایشان با ایشان در یک کلمه باشند
حرکت عارضی مثل جیل که در اصل جیایل بوده مثل آنکه فتحه ماقبل ایشان
در کلمتین باشند مثل ضرب و اخذ و شرط دیگر آنکه بعد از ایشان الا
حرف ساکن نباشد مثل بیان و طویل و قول سوم و آن سکون که
اعلال غیر اللام اشاره بآن نیست و اگر در لام باشد واجب است اعلال
بشرط اینکه بعد از ایشان الف نباشد و یای مشدده
نیز نباشد که در اینصورت قلب نمیکنند مانند رمیا و علوی و اگر
آن ساکن غیر الف و یای مشدده باشد لازم است قلب مثل یخشون
که در اصل یخشیون بوده یا را بالف کرده اند و الف بالتقای ساکنین افتاده یخشون شده

مثال

و صح

یعنی هر فعلی که عین او واو و یا باشد اگر اسم فاعل از وزن افعل
باشد در وی واجب است تصحیح نه ابدال مانند عور که اسم فاعل او اعور است و عید

که اسم فاعل دی اعید است دحول والحول

وان

یعنی هرگاه که افتعل واوی العین باشد حق انست که تبدیل کنند واو را بالف مانند اعتاد وارتاد و واگر افتعل بمعنی تفاعل باشد که آن استنراکست در فاعلیت ومفعولیت جایز نیست که حمل بر تفاعل کنند در تصحیح اگر واوی باشد مانند اشتوروا واجتوروا وازدوجوا که بمعنی تشاوروا وتجاوروا وتزاوجوا است واگر یایی باشد لازم است ابدال مثل استافوا ای تضاربوا بالسیوف

وان لحرفین

یعنی هرگاه که در یک کلمه دو حرف علت باشند وهر دو متحرک وما قبل مفتوح باشند لازم است اعلال یکی وتصحیح دیگر مثل الحیا والهوی که در اصل حیی وهوی بود اعلال در لام شده وگاهی اعلال در عین می شود مثل غایة که در اصل غیی بود

وعین

یعنی هرگاه عین اسمی واو یا یا باشد ودر اخر آن اسم زیادتی باشد از زوائدی که مخصوص اسم است مانند الف ونون مزیدتان لازم است تصحیح عین مانند جولان وسیلان

وقبل

حرف نطق بون ساکن قبل از یا خالی از غنة نیست لازم است قلب نون بمیم مثل بنت انبذ الیه من قطعک فانیه عن مالک والعنبر ابدا ابدل یعنی

ساکن

یعنی هرگاه که عین فعل یا یا باشد یا واو متحرک وما قبل ایشان صحیح ساکن باشد نقل حرکت عین با آن ساکن میکنند مانند یبین ویقوم که بکسر یا و بضم واو بوده چون کسره وضمه بر یا و واو ثقیل بود نقل کردند بما قبل که با و قاف بود یبین ویقوم شد

ما لم یکن

یعنی انکه نقل حرکت بما قبل میکنند کاهیست که فعل تعجب نباشد مانند ما ابینه وفعل مضاعف اللام نیز نباشد مانند ابیض واسود ومعتل اللام نیز نباشد مانند اهوی وقول مصنف ومثل فعل یعنی هرگاه اسمی مشابه فعل مضارع باشد در وزن وعدد حروف وحرکات اعلال او نقل است چنانچه در فعل مثل مقام که در اصل مقوم بوده نقل حرکت او بما قبل کردند مقام شد

ومفعل

چون مفعال مشابه فعل نیست صحیح است مانند سوال اما مفعل که بر وزن تعلم است او در اصل بر مفعال کرده اعلال نکرده اند جهت آنکه هست در معنی مانند مکیل ومخیاط که هر دو برای آلت اند وقول مصنف والف الافعال والاستفعال ازل یعنی هرگاه مصدری بر وزن افعال واستفعال ومعتل العین

باشد الف او را حذف میکنند و عوض او تاء تانیث می آورند مانند
اقوام و استقوام که بعد از اعلال اقامه و استقامه شده و حذف تا منقول است
از روی ندرت مثل واقام الصلوه

و ما

یعنی هرگاه بنا کنند مفعول را از معتل العین لازم است در وی از نقل و حذف
چنانچه در افعال و استفعال مانند مبیع و مقول که در اصل مبیوع و مقوول بوده
نقل حرکت عین بما قبل کردند واو مفعول بالتقای ساکنین افتاد مبیع و مقول شد
بعد از نقل ضمه بکسره در مبیع و مقول مصون و ندرت تصحیح ذی الواو یعنی از بعض عرب
نوب مصون با اثبات واو منقول است و این نادر است و اثبات یا نزد عرب بنی تمیم هست
چنانچه میگویند مبیوع و مخیوط

و صح

یعنی هرگاه که بنا کنند مفعول را از فعل معتل اللام واوی لغت اجود در وی تصحیح است کاهی
که بر وزن فعل بکسر عین فعل او نباشد مانند مدعو و اگر فعل او بر وزن بکسر عین باشد
در وی دو وجه است اعلال و تصحیح مانند مرضی که از رضو ماخوذ است با اعلال
مثل ارجعی الی ربک راضیه مرضیه و با تصحیح نیز آمده مانند مرضوة

کذاک

یعنی هرگاه بنا کنند اسمی را بر وزن فعول پس اگر آن برای جمع باشد و لام او

او واو باشد دروی دو وجه است تصحیح و اعلال مانند عصی و ولی که جمع عصا و
دلو است در اصل عصوو و دلوو بوده قلب کرده اند واو اخیر را بیا اجتماع واو و یا
سابق ساکن واو را قلب بیا کردند و یا را ادغام کردند عصی شد و ولی و اگر اینها
مفعول از برای مفرد باشد دروی نیز دو وجه است مثل علو در علی و عتو در عتی و
و عتیا با علال نیز منقول است مثل عتا الشیخ عتیا ای کبر

وشاع

یعنی هرگاه بنا کنند افتعال و فروع او را از کلمه که فای او حرف لین باشد
لازم است ابدال یعنی هرگاه صیغه فعل که جمع فاعلست عین او واو باشد
جایز است در وی تصحیح و اعلال گاهی که قبل از لام الف نباشد لازم است
اما اعلال مانند نیم جمع نایم و اما تصحیح مثل نوم و اگر قبل از لام الف باشد
لازم است تصحیح مثل قوام و صوام و از روی ندرت اعلال نیز آمده مانند نیام جمع نایم

ذواللین

یعنی هرگاه بنا کنند افتعال و فروع او را از کلمه که فای او حرف لین باشد لازم
است ابدال آن حرف لین بتا مانند اتصل و اتصال و متصل که در اصل اوتصل او تصال
و موتصل بوده و اگر آن حرف لین بدل باشد از همزه جایز نیست ابدال
او بتا خطا که اکل را که بباب افتعال بر بند ایتکل می شود جایز نیست
ابدال او بتا ما بتا و اتزر شاذ است

طا تا

یعنی هرگاه واقع شود تاء افتعال بعد از حرفی از حروف اطباق که صاد و ضاد و طا و ظاست بدل میکنند آن تا را بطا مثل اصطبر و اضطجع و اطعن و اظطلم و اگر واقع شود این تا بعد از دال و ذال و زا آن را قلب بدال میکنند مانند ادان و ازدود و ادکر که در اصل ادتان بوده چون تا بعد از این حروف ثقیل بود قلب بدال کردند

فا امر

یعنی فعل ثلاثی که معتل الفای واوی باشد مثل وعد لازم است حذف فای او در مضارع و امر و مصدر مثل یعد که در اصل یوعد بوده واو واقع بود میان یا و کسره حذف کردند یعد شد و فعل امر و مصدر را حمل بر مضارع کرده فا را حذف کردند مثل یا زید عد عدة و در مصدر تای تانیث عوض فای محذوف آوردند و همچنین است حذف همزه باب افعال در مضارع و اسم فاعل و اسم مفعول مثل یکرم و مکرم که در اصل یوکرم و موکرم و موکرم بوده

یکرم

ظلت

یعنی هرگاه اسناد کنند فعل ماضی و مضاعف مکسور العین را بتای ضمیر و تای کاف ضمیر در وی سه وجه مجوز است یکی استعمال نمایند بدون حذف مثل ظللت دوم حذف لام و نقل حرکت عین بفا مثل ظلت سیوم حذف لام

لام یا اخفای فا حرکت اصلی خود شش مثل ظلت و قول مص و فرن نعنی مضارع
مضاعف که بر وزن یفعل باشد هرگاه متصل بنون اناث شود جایزست
تخفیف او بحذف عین و همچنین در امر او مثل یقررن جایزست ورو تقرن
و در اقررن جایز و در اقررن است قرن بنقل حرکت و قرن بفتح فا بدون
نقل مثل قراة نافع و قرن فی بیوتکن

باب الادغام

اول

ادغام در لغت بمعنی ادخال است و این در موضعیست که اجتماع مثلین
باشد مثل شد که شدد بود اول را ساکن کرده در ثانی ادغام کرده
اند شد شده و در کلمه که اجتماع مثلین شده باشد هفت شرط که مم
ذکر کرده یکی انکه مثلین در اسمی باشند بر وزن فعل باشد بضم اول و فتح
ثانی مثل صفف دوم انکه بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی نباشد مثل
دلل که جمع دلو است سیوم انکه بر وزن فعل بکسر اول و فتح ثانی نباشد
مثل کلل جمع کل و هی الستر الرقیقه جهت اختصاص این اوزان
باسما چهارم انکه بر وزن افعل بفتح اول و ثانی نباشد مثل البب پنجم
انکه متصل بمدغم فیه نباشد مثل حسس که جمع حاس است ششم

اول مثلین

آنکه حرکت ثانی مثلین عارضی نباشد مانند خصص ای واکفف الشر
که در اصل خصص واکفف است بسکون ثانی مثلین جهت اتصال بکلمهٔ ثانی
صادر احرکت داده اند هفتم آنکه این مثلین در کلمه نباشند که ملحق بغیر باشد
یعنی حرفی که در وزن زیاده کرده باشند تا بر وزن یکی از اوزان شده باشد
مانند هیلل ای اکثر من ذکر لا اله الا الله یا را در وی زیاده کرده اند تا ملحق بدحرج
شود و اگر ادغام کنند از الحاق بیرون می رود و قول مصنف و شذ فی الل
یعنی فک ادغام در الل و نحو او مثل قطط و لحح شاذ است و بر سبیل نقل وارد شده

وحی

این بیت در بیان مواضعیست که در وجایز است ادغام و فک ادغام
و این در سه موضعیست یکی آنکه مثلین در یک کلمه باشند که لازم باشد
تحریک ثانی مثل حی و حیی دوم آنکه مثلین در صدر کلمه واقع باشند
مثل تتجلی بفک ادغام و ادغام در صورتی که همزهٔ وصل برو داخل کنند مثل
اتجلی سیوم آنکه در فعلی که بر وزن افتعل باشد در و دو تا جمع باشند
مثل استتر و اقتتل بعد از ادغام سقاط همزهٔ وصل کرده ستر و قتل

وما

یعنی هرگاه جمع شود در اول فعل مضارع دو تا جایز است حذف احدیها مانند
تبین و تعلم و تنزل که در اصل تتبین تتعلم و تتنزل بوده

وفک

یعنی هرگاه که ساکن شود واخر فعل مدغم فیه باشد بواسطه اتصال او بضمیر رفع
لازم است فک ادغام مثل حللت وحللنا وحللتم و قول مصنف و فی جزم
وشبه الجزم یعنی از جمله مواضعیکه که جایز است در رواد غام و فک ادغام
فعل مضارع مجزوم است وشبه او مثل فعل امر چنانچه در یحل که جازم در اید
لم یحلل میگویند و در امر احلل و با دغام نیز امده مثل لم یحل و حل

و فک

یعنی هرگاه فعل مضارع مجزوم فعل التعجب باشد در وی تخییر نیست بلکه لازم
است فک ادغام مثل احبب الی الله بالمحسنین و هلم لازم است در رو ادغام
و در وی تجویز نکرده اند انچه در امر مجوز است

و ما بجمعه

احصی

فاحمد لله

واله

چون فارغ شد از انچه غرض او بود از احکام نحو و صرف شروع نموده بذکر
انچه این رساله مشتمل بر وست و ختم نمود این رساله را بمحث ادغام چنانچه
عادت نحاة است عینت یعنی انتهت نظما حال وجل الشی اعظمه احصی

انتهت

افعل تفضیل است از خصیت و خلاصه الشی زبدته و خیاره الخلاصه مبتدا
موخر تقدیره الخلاصه حصلت من الکافیه وهی تصنیف الف الی صنعه چون
افتتاح کتاب خود بحمد و صلواه کرده بود اراده کرد که ختم او نیز بحمد خدا
و صلواه بر رسول او که محمد است صلی الله علیه وسلم و بر آل او که
کرام و برگزیده اند نماید تا کتاب او در واسطه بین الحمدین
باشد و قد تم الحمد لله رب العالمین
والصلواه والسلام علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین
م م م
م



